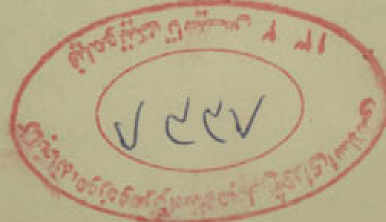
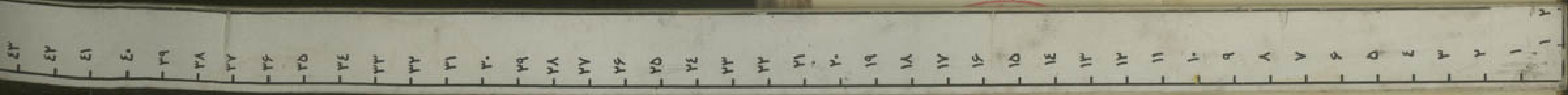



۷۹۹۷



دیوان حضرت امیر

دیوان منظوم جناب حضرت امیر المؤمنین

صلوات الله والسلام علیه

۷۱









الناس من جهة التمثال اکفاء

آدمیان از جهت صورت یکسان

ابوهم آدم والام حواء

پدر ایشان آدمیست و مادر حوا

فان یکن لهم فی اصلهم شرف

پس اگر باشد مر ایشان را در اصل ایشان شرفی

یفاخرون به فالطین والماء

بزرگی کنند بدان شرف پس خاک و آب



ما الفخر الا لاهل العلم انهم

نیست بزرگی مگر اهل دانش را بدرستی که ایشان

علی الهدی لمن استهدی ادلاء

بر راه راست مر کسی را که راه جوید راهنمایانند

وقیمة المرء ما قد کان یحسنه

و قیمت مرد آن بود که داند آن را

والجاهلون لاهل العلم اعداء

و نادانان مر اهل علم را دشمن اند

فان اتیت بجود من ذوی نسب

پس اگر آیی تو به نیکی از خداوند نسبت

فان نسبتنا جود وعلیاء

پس بدرستی که نسبت ما جود است و بزرگی

فَفُزْ بِعِلْمٍ وَمَا تَبْغِي بِهِ بَدَلًا

بس برخور بعلم و مجوى بدو بدل

فَالنَّاسُ مَوْتَى وَأَهْلُ الْعِلْمِ أَحْيَاءُ

بس آدميان مردگانند و اهل علم زندگان

وله عليه السلام

تَغَيَّرَتِ الْمَوَدَّةُ وَالْإِخَاءُ

تغيير شد دوستی و برادر خواندگی

وَقَلَّ الصِّدْقُ وَانْقَطَعَ الرَّجَاءُ

و كم شد راستی و بريده شد اميدها

وَأَسْلَمَنِي الزَّمَانُ إِلَى صَدِيقٍ

و بگذاشت مرا زمانه بسوی دوستانی

كَثِيرِ الْغَدْرِ لَيْسَ لَهُ رَعَاءُ

بسيار مكر كه نيست مر ورا هيچ رعايتی

أَخِلَّاءُ إِذَا اسْتَغْنَيْتُ عَنْهُمْ

دوستانند چون بی نياز باشی از ايشان

وَأَعْدَاءُ إِذَا نَزَلَ الْبَلَاءُ

و دشمنانند چون فرود آيد بلا

وَرُبَّ أَخٍ وَفَيْتُ لَهُ وِفَائِي

و بسا از برادرانی كه وفا كردم مر ورا و او وفادار بود

وَلَكِنْ لَا يَدُومُ لَهُ الْوَفَاءُ

و ليكن دايم نبود مر ورا وفاداری

يُدِيمُونَ الْمَوَدَّةَ مَا رَأَوْنِي

اظهار محبت و مودت می كنند ما دامی كه بينند

وَيَبْقَى الْوُدُّ مَا بَقِيَ اللِّقَاءُ

و باقیست دوستی تا از طرفین باقیست دیدار

فَإِنْ غِبْتُ عَنْ أَحَدٍ قَلَانِي

پس اگر غایب شوم از کسی دشمن دارد مرا

وَعَاقَبَنِي بِمَا فِيهِ اكْتِفَاءُ

و عقوبت کند مرا بآنچه در وی کفایت است

سَيُغْنِينِي الَّذِي أَغْنَاهُ عَنِّي

زود باشد که بی نیاز گرداند مرا آنکه او را بی نیاز گردانید از من

فَلَا فَقْرٌ يَدُومُ وَلَا ثَرَاءُ

زیرا که فقر و درویشی باقی نماند و نه توانگری دنیا

وَكُلُّ مَوَدَّةٍ لِلّٰهِ تَصْفُو

و هر دوستی که از برای خداست صافی می ماند

وَلَا يَصْفُو عَنِ الْفِسْقِ الْإِخَاءُ

و صافی نمی ماند از برای دنیا دوستی

وَكُلُّ جِرَاحَةٍ فَلَهَا دَوَاءُ

و هر جراحتی که هست دوا از برای علاج هست

وَخُلْقُ السُّوءِ لَيْسَ لَهُ دَوَاءُ

و خوی بد نیست مر آن را علاج

وَلَيْسَ بِدَائِمٍ أَبَدًا نَعِيمٌ

و نیست هیچ گاه دائم همیشه خوشی و لذت

كَذَاكَ الْبُؤْسُ لَيْسَ لَهُ بَقَاءُ

همچنین زحمت و رنج نیست مر او را بقائی

إِذَا أَنْكَرْتَ عَهْدًا مِنْ حَمِيمٍ

چون بیابم عهدی و دوستی از خویشان خود

فِي نَفْسِ التَّكَرُّمِ وَالْحَيَاءِ

بس بود نفس من را بزرگیت و شرم

إِذَا مَا رَأْسُ أَهْلِ الْبَيْتِ وَلَّى

چون مهتر و بهتر اهل البیت روی بگرداند

بَدَا لَهُمْ مِنَ النَّاسِ الْجَفَاءُ

ظاهر شود مر ایشان را از آدمیان جفا

وله عليه السلام

وَمَا طَلَبُ الْمَعِيشَةِ بِالتَّمَنِّي

و نیست طلب زندگانی بآرزو کردن

وَلَكِنْ أَلْقِ دَلْوَكَ فِي الدِّلَاءِ

ولیکن بینداز دلو خود را در میان دلوها

تَجِيئُكَ مِلْؤُهَا يَوْمًا وَيَوْمًا

گاهی آید دلو تو پر آب روزی و روزی دیگر

تَجِيئُكَ بِحَمْأَةٍ وَقَلِيلِ مَاءِ

بیاید ترا با لای و اندکی آب

وله عليه السلام

لَنِعْمَ الْيَوْمُ يَوْمُ السَّبْتِ حَقًّا

نیکو روزیست روز شنبه حقا و صدقا

لِصَيْدٍ إِنْ أَرَدْتَ بِلَا امْتِرَاءِ

از برای شکار کردن اگر خواهی بی شک و شبهه

وَفِي الْأَحَدِ الْبِنَاءُ لِأَنَّ فِيهِ

و در روز یکشنبه بنا کردن از برای آنکه در او

تبدى الله في خلق السماء

ابتدا کرده است خدای تعالی در آفرینش آسمان

وفي الاثنين ان سافرت فيه

و در روز دوشنبه اگر سفر کنی در و

ستظفر بالنجاح وبالثراء

مر آنچه ظفر و فیروزی یابی و توانگری

ومن يرد الحجامة فالثلاثا

و اگر خواهی که حجامت کنی در سه شنبه

ففي ساعاته هرق الدماء

که در ساعتهای او مناسبت بخون ریختن

وان شرب امرؤ يوما دواء

و اگر بخورد مردی روزی داروی

فنعم

فنعم اليوم يوم الاربعاء

پس خوش روزیست روز چهارشنبه

وفي يوم الخميس قضاء حاج

و در روز پنجشنبه قضا روا کردن حاجتهاست

ففيه الله يأذن بالدعاء

که در وی خدای تعالی فرمان کرده است بدعا کردن

وفي الجمعات تزويج وعرس

و در روز جمعه زناشوهری و عروسی است

ولذات الرجال مع النساء

و بهره گرفتن مردان با زنان

وهذا العلم لم يعلمه الا

و این علمیست که نمیداند این را مگر

... او وصيّ الانبياء

... اهل وصیت از پیغمبران



دع ذكرهن فما لهن وفاء

بگذار یاد کردن این زنان که نیست مر ایشان را وفا

ريح الصبا وعهودهن سواء

باد صبا و عهدهای ایشان یکسانست

يكسرن قلبك ثم لا يجبرنه

می شکنند دل ترا پس دوا نمیکنند آنرا

وقلوبهن من الدواء خلاء

و دلهای ایشان از معالجه کردن خالیست

وقال عليه الصلوة والسلام

كم ساعٍ ليثمّر ماله

[illegible] بسیار سعی کننده [illegible] دیگری میرسد

وآخر ما سعى لحق الثراء

و دیگری [illegible] سعی [illegible] و میرسد بتوانگری

وساعٍ يجمع الاموال جمعا

و بسا سعی کننده که جمع کرد مالها را جمعی

ليورثها اعاديه شقاء

تا میراث برد آنرا دشمنان او از بدبختی

وما يستويان ذو حجر بصير

و برابر نیستند صاحب دانش و بینا

وَآخَرُ جَاهِلٌ لَيْسَا بِسَوَاءٍ
و دیگری نادان نیستند برابر

وَمَنْ يَسْتَعْتِبِ الْحَدَثَانَ يَوْمًا
و هر که عتاب کند روزگار را روزی

يَكُنْ ذَاكَ الْعِتَابُ لَهُ عَنَاءُ
باشد آن عتاب مر او را رنج و مشقت

وَيُزْرِي بِالْفَتَى الْإِعْدَامُ حَتَّى
و فقر در میماند بجوانمرد [illegible] تا آن غایت

مَتَى يُصِبِ الْمَقَالَ يُقَلْ أَسَاءَ
گر برسد بگفتار [illegible] گویند بد [illegible] گویند

هِيَ حَالاَنِ شِدَّةٌ وَرَخَاءُ
این دنیا دو حالت است سختی و آسانی

وَسِجَالاَنِ نِعْمَةٌ وَبَلَاءُ
و دو دولت یکی نعمت دیگری بلا

وَالْفَتَى الْحَاذِقُ الْأَدِيبُ إِذَا مَا
و جوانمرد زیرک فهم [illegible] هنر [illegible] چون

خَانَهُ الدَّهْرُ لَمْ يَخُنْهُ عَزَاءُ
خیانت کند او را روزگار خیانت نکند او را صبر

إِنْ أَلَمَّتْ مُلِمَّةٌ بِيَ فَإِنِّي
من که علیم اگر فرود آید حادثه [illegible] که من

فِي الْمُلِمَّاتِ صَخْرَةٌ صَمَّاءُ
در حادثها [illegible] سنگ ام سخت [illegible]

عَالِمٌ بِالْبَلَاءِ عِلْمًا بِأَنْ لَا
و من عالم و دانا ام ببلا که در [illegible] دنیا

ليس بيوم النعيم والآلاء

دایم [illegible] ماند نعمت و رحمت



لبيك لبيك انت مولاه

ایستاده ام و باز ایستادم در درگاه تو ای خدا

فارحم عبيدا اليك ملجاه

پس رحم کن بر بنده که بسوی تست پناه او

يا ذا المعالي عليك معتمدي

ای صاحب کرمت و بلندی بر تست اعتماد من

طوبى لمن كنت انت مولاه

خوشا حال آنکه تو خداوند کار او باشی

طوبى

طوبى لمن كان نادما ارقا

خوشا حال آنکه باشد پشیمان و بی‌خواب

يشكو الى ذي الجلال بلواه

[illegible]

اذ قال كذلك اجابه الله

سألت عبدي وانت في كنفي

سؤال کردی و پرسیدی ای بنده من تو در پناه منی

وكل ما قلت قد سمعناه

و هرچه تو گفتی همه را شنیدیم [illegible]

صوتك تشتاقه ملائكتي

فذنبك الآن قد غفرناه

في جنة الخلد ما تمناه

در بهشت جاویدست آنچه آرزو کردی آنرا

طوباه طوباه ثم طوباه

خوشا حال او خوشا حال او پس خوشا حال او

سلني بلا حشمة ولا رهب

بپرس از من بی حشمت و بی ترس پس

ولا تخف إنني أنا الله

و مترس که بدرستی که منم خدای تعالی

و له ايضا عليه السلام

فما به علة ولا سقم

پس نیست اوی علتی و نه بیماریی

أكثر من حبه لمولاه

بیشتر از دوستی او مر خدای را

إذا خلا في الظلام مبتهلا

چون خالی باشد در تاریکی شب زاری کننده

أجابه الله ثم لباه

اجابت کند او را خدای تعالی پس جواب گوید او را

وله عليه السلام

ولا تصحب أخا الجهل وإياك وإياه

مصاحبت مکن با نادان و بر تو باد که پرهیزی از ایشان

فكم من جاهل أردى حكيما حين آخاه

و بسیار از جاهلان که هلاک کرد مرد دانا را چون برادری کرد او

يقاس المرء بالمرء إذا ما هو ماشاه

قیاس می گیرند مرد را بمرد چون مصاحب شد او را

وللشيء من الشيء مقاييس وأشباه

و هر چیزی که هست مر او را قیاسی و اشباهی است

وللقلب من القلب دليل حين يلقاه

و مر دل را از دل دلیلست هنگامی که ملاقات کند او را

وقال علیه السلام فی رثی النبی صلی الله علیه

أمن بعد تكفين النبي ودفنه

آیا از پس کفن کردن پیغمبر و دفن کردن وی

بأثوابه آسى على هالك ثوى

بر جامه‌های آنحضرت تسلی یابیم بهلاک شونده که از عالم رفت

رزئنا رسول الله فينا فلن نرى

غمگین شدیم ما ای رسول خدا در میان مردمان پس نخواهیم دید

بذاك عديلا ما حيينا من الردى

بآنحضرت همتایی مادام که زنده باشیم در دنیا

وكان لنا كالحصن من دون أهله

و بود آنحضرت ما را همچون حصاری از پیش اهل و

له معقل حرز حريز من العدى

که مر او را بلندی است بلند و حصاری مضبوط از دشمنان

وكنا برؤياه نرى النور والهدى

و بودیم ما که می دیدیم به دیدار آن حضرت نور و راه راست

صباح مساء راح فينا او اغتدى

در صبح و شام چون شام میکرد و بامداد می کرد

فقد غشينا ظلمة بعد موته

پس فرا پوشید ما را ظلمت و تاریکی از بعد مرگ آنحضرت

نهارا فقد زادت على ظلمة الدجى

در روز پس زیاد شد در شب

فيا خير من ضم الجوانح والحشا

پس ای بهترین آن کسی که فرا گرفت اعضا و تهی گاه را

ويا خير ميت ضمه الترب والثرى

و ای بهترین آنکسی که فرا گرفت او را خاک و زمین

كأن

كأن امور الناس بعدك ضمنت

گویا کارهای مردمان پس از تو ضمان کرده شده

سفينة موج حين في البحر قد سما

در سفینه نوح هنگامی که در دریا افتاد آن کشتی

وضاق فضاء الارض عنهم برحبه

و تنگ شد گشادگی زمین از ایشان بگشادگی خود

لفقد رسول الله اذ قيل قد مضى

از برای نایافتن رسول خدا چون گفته شد که گذشت

فقد نزلت بالمسلمين مصيبة

به درستی که فرود آمد بمسلمانان غمی و المی

كصدع الصفا لا شعب للصدع في الصفا

غمی و المی که بشکافت سنگ را و حال آنکه شکافتن در سنگ

فلن يستقل الناس تلك مصيبة

پس تمام نیست آدمیان را این غم

ولن يجبر العظم الذي منهم وهى

و هرگز درست نخواهد شد استخوانهایی از آن که سست شد

وفي كل وقت للصلوة يهيجه

و در هر وقتی که هر نماز را آواز میداد

بلال ويدعوا باسمه كلما دعا

بلال و می خواند بنام محمد هر گاه که می خواند

ويطلب اقوام مواريث هالك

و می طلبند گروهی میراثهای هلاک شونده را

وفينا مواريث النبوة والهدى

و در میان ماست میراثهای پیغمبر و راه راست

ضربنا غواة الناس عنه تكرما

بشمشیر زدیم گمراهان آدمیان را از آن حضرت بکرم و بزرگی

ولما يروا قصد السبيل ولا الهدى

و هرگز نه دیدند سبیل راه و نه راه راست

فلما اتانا بالهدى كان كلنا

پس چون آورد ما را راه راست باشد همه ما

على طاعة الرحمن والحق والتقى

بر فرمان حضرت الله تعالی و بر حق و تقوی

نصرنا رسول الله لما تدابروا

یاری کردیم رسول خدا را هنگامی که پشت بر گردند

وَثَابَ إِلَيْهِ الْمُسْلِمُونَ ذَوُو الْحِجَى

وميل کردند بسوی او مسلمانان صاحب عقل و خرد



أَحُسَيْنُ إِنِّي وَاعِظٌ وَمُؤَدِّبٌ

ای حسین بدرستی که من پند دهنده ام و ادب کننده

فَافْهَمْ فَإِنَّ الْعَاقِلَ الْمُتَأَدِّبُ

فهم کن ای حسین که عاقل پند قبول کننده است

وَاحْفَظْ وَصِيَّةَ وَالِدٍ مُتَحَنِّنٍ

و نگاه دار پند و صیت پدر مشفق و مهربان را

يَغْذُوكَ بِالْآدَابِ كَيْلَا تَعْطَبُ

که ترا غذا میدهد بادبها تا تباهی بهره نمانی

أُبُنَيَّ إِنَّ الرِّزْقَ مَكْفُولٌ بِهِ

ای پسرک من بدرستی که روزی را ضمان شده است

فَعَلَيْكَ بِالْإِجْمَالِ فِيمَا تَطْلُبُ

پس بر تو باد نیکویی در آنچه طلب می کنی

لَا تَجْعَلَنَّ الْمَالَ كَسْبَكَ مُفْرَدًا

مگردان ای حسین مال را کسب و کار خود همین تنها

وَتُقَى إِلَهِكَ فَاجْعَلَنْ مَا تَكْسِبُ

و پرهیزکاری خدای خود بگردان آنچه کسب کنی

كَفَلَ الْإِلَهُ بِرِزْقِ كُلِّ بَرِيَّةٍ

ضمان شده است خدای تعالی بروزی تمامی خلایق

وَالْمَالُ عَارِيَةٌ تَجِيءُ وَتَذْهَبُ

و مال دنیا عاریت است می آید و میرود

والرزق أسرع من تلفّت ناظر
و روزی آسان تر است از نگریستن نظر کننده

سببا إلى الإنسان حين يسبّب
آورده می سبب بسوی انسان هنگامی که از سبب سازند

ومن السيول إلى مقرّ قرارها
و آسان تر است از سیلها بسوی قرارگاه آن

والطير للأوكار حين تصوّب
و آسان تر از مرغ بسوی آشیانه چون باز گردد

أبنيّ إن الذكر فيه مواعظ
ای پسرک من بدرستی که قرآن در وی پندها ست

فمن الذي بعظاته يتأدّب
پس کیست آنکه به پندهای او ادب گیرد

واقر

واقرأ كتاب الله جهدك واتله
پس بخوان کتاب خدای تعالی بکوشش تمام و تلاوت کن از او

فيمن يقوم به هناك وينصب
در میان آنکه قیام می نمایند بدان و رنج می کشند در آن

بتفكّر وتخشّع وتقرّب
بخواندن قرآن باندیشه و ترس و نزدیک جوینده

إن المقرّب عنده المتقرّب
بدرستی که نزدیک جوینده نزد او نزدیک است

واعبد إلهك ذي المعارج مخلصا
و عبادت کن خدای خود را که خداوند درجات است باخلاص تمام

وانصت إلى الأمثال فيما تضرب
و گوش دار نزد مثلها در آنچه در قرآن زده شده

وَإِذَا مَرَرْتَ بِآيَةٍ مُخْشِيَةٍ

و چون بگذری بآیتی که در او خوف و ترس باشد

تَصِفُ الْعَذَابَ فَقِفْ وَدَمْعُكَ

و در آن آیت صفت عذاب باشد بازایست و چشم تو گریان

يَا مَنْ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ بِعَدْلِهِ

ای که عذاب بکنی آنرا که می خواهی بعدل خود

لَا تَجْعَلَنِّي فِي الَّذِينَ تُعَذِّبُ

مگردان مرا در میان آنان که عذاب می کنی

إِنِّي أَبُوءُ بِعَثْرَتِي وَخَطِيئَتِي

بدرستی که من بازگردنده ام باقرار بلغزش خود و گناه خود

هَرَبًا وَهَلْ إِلَّا إِلَيْكَ الْمَهْرَبُ

و در کرم تو می گریزم و هیچ نیست غیر از کرم تو گریزگاهی

وَإِذَا مَرَرْتَ بِآيَةٍ فِي ذِكْرِهَا

و چون بگذری بآیتی که در ذکر آن آیت [illegible]

وَصْفُ الْوَسِيلَةِ وَالنَّعِيمِ الْمُعْجِبِ

صفت قرب و نزدیکی و [illegible] بهشت خوش باشد

فَاسْأَلْ إِلٰهَكَ بِالْإِنَابَةِ مُخْلِصًا

بپرس از خدای خود به بازگشتن تمام با اخلاص [illegible]

دَارَ الْخُلُودِ سُؤَالَ مَنْ يَتَقَرَّبُ

و بطلب سرای جاودان همچون سؤال کننده نزدیک جوینده

وَاجْهَدْ لَعَلَّكَ أَنْ تَحُلَّ بِأَرْضِهَا

و کوشش کن شاید که فرود آیی بزمین بهشت

وَتَنَالَ رَوْحَ مَسَاكِنٍ لَا تَخْرُبُ

و در رسی بآسایش از مساکنی آن که هرگز خراب نشود

وَتَنَالَ عَيْشاً لَا انْقِطَاعَ لِوَقْتِهِ

و برسی بزندگانی که هیچ زوال نباشد مر وقت او را

وَتَنَالَ مُلْكَ كَرَامَةٍ لَا تُسْلَبُ

و برسی به پادشاهی و بزرگی که هرگز ربوده نشود

بَادِرْ هَوَاكَ اِذَا هَمَمْتَ بِصَالِحٍ

بشتاب بهوای خود چون قصد کنی بکار نیکو

خَوْفَ الغَوَالِبِ اَنْ تَجِيءَ وَتَغْلِبُ

از ترس آنکه شیطان ناگاه بیاید و غالب شود

وَاِذَا هَمَمْتَ بِسَيِّءٍ فَاغْمِضْ لَهُ

و چون قصد کنی به بدی چشم فرو خوابان

وَتَجَنَّبِ الأَمْرَ الَّذِي يُتَجَنَّبُ

و بپرهیز از کاری که از آن اجتناب لازم است

واخفض

وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلصَّدِيقِ وَكُنْ لَهُ

و فروتن باش مر دوست و یار خود و باش مر او را

كَأَبٍ عَلَى اَوْلَادِهِ يَتَحَدَّبُ

همچون پدری که بر فرزندان خود مشفق و مهربان باشد

وَالضَّيْفَ اَكْرِمْ مَا اسْتَطَعْتَ جِوَارَهُ

و مهمان را نیکو دار تا غایتی که گمان برد [illegible] خواهد برد

حَتَّى يُعِدَّكَ وَارِثاً يَتَنَسَّبُ

و همسایه را نیکو دار تا غایتی که گمان برد که از تو میراث خواهد برد

وَاجْعَلْ صَدِيقَكَ مَنْ اِذَا آخَيْتَهُ

و بگردان دوست خود را آنکس که چون با یکدیگر برادری کنید

حَفِظَ الإِخَاءَ وَكَانَ دُونَكَ يَضْرِبُ

نگاه دارد حق برادری را و باشد غیر ترا ضارب و زننده

واطلبهم طلب المريض شفاءه

و طلب آن دوستان را همچنانکه بیمار شفا می طلبید

ودع الكذوب فليس ممن يصحب

و بگذار دروغ گوی را که او قابل مصاحبت نیست

واحفظ صديقك في المواطن كلها

و نگاه دار دوست خود را در وطنها و غیر آن همه

وعليك بالمرء الذي لا يكذب

و بر تو باد بدوستی مردی که دروغ نمیگوید

واقل الكذوب وقربه وجواره

و دشمن دار دروغ گوی و نزدیکی او را و همسایگی او

إن الكذوب ملطخ من يصحب

که بدرستی که دروغ گوی عاقبت ملطخ می سازد صحبت دار

يعطيك

يعطيك ما فوق المنى بلسانه

عطا میدهد ترا دروغ گوی آنچه زیاده از آرزوست بزبان

ويروغ عنك كما يروغ الثعلب

و می گریزد از تو همچنانکه گریزد روباه در شکار

واحذر ذوي الملق اللئام فإنهم

و بترس از مردم چاپلوس ناکس که بدرستی که ایشان

في النائبات عليك ممن يحطب

در حوادث بر تو از آن قبیل است که هیزم می کشد

يسعون حول المرء ما طمعوا به

می شتابند گرداگرد مرد مادام که طمع دارند بوی

وإذا نبا دهر جفوا وتغيبوا

و چون روزگار برگردد آن اهل روزگار جفا کنند و غیبت نمایند

ولقد نصحتك ان قبلت نصيحتي

وبدرستی که نصیحت بکردم ترا اگر قبول کنی نصیحت مرا

والنصح ارخص ما يباع ويوهب

ونصیحت ارزانترین چیزیست که می فروشند و می بخشند



وافضل قسم الله للمرء عقله

وفاضلترین قسمتهای خدای تعالی مرد را عقل و دانش اوست

فليس من الخيرات شيء يقاربه

که نیست از نیکوئیها چیزی که نزدیکی کند بدان

اذا اكمل الرحمن للمرء عقله

چون تمام گرداند خدای تعالی مرد را عقل او

فقد

فقد كملت اخلاقه ومآربه

پس بدرستی که تمام است خوبیهای وی و حاجتهای وی

يعيش الفتى في الناس بالعقل انه

زندگانی میکند جوانمرد در میان آدمیان بعقل و دانش

على العقل يجري علمه وتجاربه

بر عقل میرود دانش او و تجربه

فمن كان غلابا بعقل ونجدة

پس آنکس که کم است بعقل و دانش

فذو الجد في امر المعيشة غالبه

پس خداوند عقل در کار معیشت غالبست برا او

يزين الفتى في الناس صحة عقله

می آراید جوانمرد را در میان آدمیان درستی عقل او

وَإِنْ كَانَ مَحْظُوظاً عَلَيْهِ مَكَاسِبُهُ

واگرچه بحکم کسب اوست بر آن عار و عیب

يَشِينُ الْفَتَى فِي النَّاسِ قِلَّةُ عَقْلِهِ

رسوا میکند در میان مردمان کمی عقل و فراست

وَإِنْ كَرُمَتْ أَعْرَاقُهُ وَمَنَاسِبُهُ

واگرچه بزرگست اصل و نسب او

وله عليه السلام

سَلِيمُ الْعِرْضِ مَنْ حَذِرَ الْجَوَابَا

بسلامت عرض آنکه پرهیز کرد از جواب در حال غضب

وَمَنْ دَارَى الرِّجَالَ فَقَدْ أَصَابَا

و هرکه مدارا کند با مردان بدرستی که صواب کرد

وَمَنْ هَابَ الرِّجَالَ تَهَيَّبُوهُ

و هرکه بزرگ دارد مردان را مردان او را بزرگ دارند

وَمَنْ يُهِنِ الرِّجَالَ فَلَنْ يُهَابَا

و هرکه خوار دارد مردان را هرگز او را بزرگ ندارند

وله عليه السلام

الدَّهْرُ يَخْنُقُ أَحْيَاناً قِلَادَتَهُ

روزگار گاهی گلوی گیرد بگردن بند خود

عَلَيْكَ لَا تَضْطَرِبْ فِيهِ وَلَا تَثِبِ

بر تو باد اضطراب در آن محل و بسیار جستن مکن

حَتَّى يُفَرِّجَهَا فِي حَالِ مُدَّتِهَا

تا زود باشد که آن روزگار نیک شود در حال مدت خود

فقد يزيد اخانا فاكل مضطرب

بسا چو رستی که زیادت میکند افسردن بر هر مضطربی

ولہ علیہ السلام

ليس البلية في ايامنا عجبا

نیست بلا ها در روزگار ما عجیب و غریب

بل ان السلامة فيها اعجب العجب

بدرستی که سلامتی درین دنیا عجب ترین عجبهاست

ليس الجمال باثواب تزينها

نیست حسن و جمال بجامها که آراسته گردانی آنرا

ان الجمال جمال العلم والادب

بدرستی که حسن و جمال نیکویی و جمال العلم و ادب است

ليس

ليس اليتيم الذي قد مات والده

نیست یتیم و بی کس آنکه بمرده مادر و پدر او

ان اليتيم يتيم العقل والحسب

بدرستی که یتیم [illegible] از عقل و حسب

وله عليه السلام

لا تطلبن معيشة بمذلة

مکن طلب بکمی زندگانی بمذلت و خواری

وارفع بنفسك عن دني المطلب

و بلند گردان نفس خود را از دونی و طلب از ناکسان

واذا افتقرت فداو فقرك بالغنى

و چون محتاج شوی پس دوا کن درویشی خود را بتوانگری

عن كل ذي دنس كجلد الاجرب

از هر چیزی چرک اگرچه پوست مردار باشد

تلمّ معاً اليك رزقك كلّه

آید بار کرده آینده شود بسوی تو روزی تو تمام

لو كان ابعد من محلّ الكواكب

اگرچه دور تر باشد از آسمان و محل ستارگان

وذي سفه يواجهني بجهل

بسی مردم زشت که روی بارویی شد مرا بجهل و نادانی

واكره ان اكون له مجيبا

و مکروه داشتم که باشم مرورا جواب دهنده

يزيد سفاهة وازيد حلما

زیاده میکرد زشتی و زیاده میکردم من بردباریها

کعود

كعود زاده في الاحراق طيبا

و مثل من همچو عود است که هرچند زیاده سوخته شود زیاده بوی

وقال عليه السلام

اذا جادت الدنيا عليك فجد بها

چون جود و بخشش کند دنیا بر تو پس تو هم بخشش کن با آن دنیا

على الناس طرّا انها تتقلب

بر آدمیان همه که بدرستی که آن دنیا برمی گردد

فلا الجود يفنيها اذا هي اقبلت

که نه بخشش نیست میکند آن دنیا را چون روی آورد

ولا البخل يبقيها اذا هي تذهب

و نه بخل نگاه میدارد آن دنیا را چون برود



اذا اشتملت على اليأس القلوب

چون مشتمل شود و فرا رسد بر دلها نومیدی

وضاق لما به الصدر الرحيب

و تنگ شود سینهٔ گشاده از غم و الم

وأوطنت المكاره واطمأنت

و جای گیرد مکروهات و آرام گیرد

وأرست في أماكنها الكروب

و محکم شود در جایگاه آن غمها

ولم تر لانكشاف الضر وجهاً

و دیده نشود مر رفتن غمها را هیچ وجهی

ولا أغنى

ولا أغنى بحيلته الأريب

و چاره نکند [illegible] آن دل [illegible] در آن [illegible]

وأتاك على قنوط منك عون

زود باشد که بیاید در حال نومیدی ترا فریادرسی

يمن به اللطيف المستجيب

که منت نهد بدان خدای نیکوکار اجابت کننده

وكل الحادثات إذا تناهت

و هر حادثه و غمی که بنهایت رسد

فموصول به فرج قريب

پس زود برسد گشایش نزدیک

فإن تسألني كيف أنت فإني

پس اگر سوال کنی از من که تو چگونه میگویم بدرستی که من

جليد على ريب الزمان صليب

صابرم بر حادثات زمانه و محکم و صلبم در آن

حريص على ان لا يرى بي كآبة

و خود را چنان نمایم که نه بینی مرا هیچ دلتنگی و غمی

فيشمت واش او يساء حبيب

تا سرزنش کند سخن چین یا اندوهگین شود دوستی

وله عليه السلام

فلو كانت الدنيا تنال بفطنة

پس اگر دنیا ازان بودی که برسیدندی بزیرکی

وفضل وعقل نلت اعلى المراتب

و عقل و فضیلت مرا ایشه برسیدمی به بلندترین مرتبه

ولكنما الارزاق حظ وقسمة

و لیکن روزیها بهره ایست و قسمتی که

بفضل مليك لا بحيلة طالب

بفضل خدای تعالی است نه بچاره و حیله طالبی

وله عليه السلام

وما الدهر والايام الا كما ترى

و نیست روزگار و روزها مگر همچنانکه می بینی

ورزية مال او فراق حبيب

رفتن مال است یا جدایی دوستی از دوستان

وان امرأ قد جرب الدهر لم يخف

و بدرستی که مردی که تجربه کرده روزگار را

تحمّلُ حالةً لغيرِ لبيبِ

گردشتن این و حال او مراینه عاقل



غالبتُ كلَّ شديدةٍ فغلبتُها

غالب آمدم بر هر سختی در دنیا و غلبه کردم آن را

والفقرُ غالبني فأصبحَ غالبي

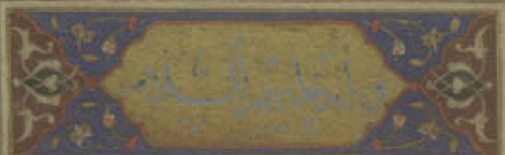
و فقر و درویشی غلبه کرد بر من و باد او گرد غالب من

إن أُبدِهِ يفضحْ وإن لم أُبدِهِ

اگر آن فقر را ظاهر میکنم رسوا می کند و اگر ظاهر نکنم

يقتلْ فقُبِّحَ وجهُهُ من صاحبِ

بکشد پس دور باد روی آن احتیاج از دوست و یار من



عجبتُ لجازعٍ باكٍ مُصابٍ

عجب میدارم در جزع کننده و گرینده که مصیبت رسیده

بأهلٍ أو حميمٍ ذي اكتئابِ

خویش و اهل و دوست و مصاحب و غمگین است و

شفيقِ الجيبِ داعي الويلِ جهلاً

و چاک کننده است گریبان و میگرید بنادانی که واویلاه

كأنَّ الموتَ كالشيءِ العُجابِ

گویا مرگ پیش این شخص همچون چیزیست عجب

وسوّى اللهُ فيه الخلقَ حتّى

و نمیداند که برابر کرده است خدای تعالی آفرید تا

نهی الله عنه لم یجاب

تا آن غایت که نعمت خدا را مجابا نکرد

له ملك ینادی کل یوم

مر خدای تعالی را فرشته ایست که ندا میکند هر روز

لدوا للموت وابنوا للخراب

که بزایید از برای مرگ و بنا کنید از برای خراب شدن

وقال علیه السلام

قد شاب رأسی ورأس الحرص لم یشب

بدرستی که سفید شد موی سر من و سر حرص از من پیر نشد

ان الحریص علی الدنیا لفی تعب

بدرستی که حریص بر دنیا هر آینه که در رنج است

مالی اراني اذا ما رمت مرتبة

چیست مرا که چون می بینم و نگویم مرتبه

فنلتها طمحت عینی الی رتب

و بیابم او را طمع کند چشم من بمرتبه دیگر

بالله ربك كم بیت مررت به

سوگند بخدا که پروردگار تست که بسیار خانها که بگذشتم بر آن

قد كان یعمر باللذات والطرب

و بدرستی که عمارت کرده شده بود بخنده‌ها و شادیها

طارت عقاب المنایا فی جوانبه

پرید عقاب مرگ در گرد آن خانها

فصار من بعدها للویل والحرب

پس گشت بعد از آن مرگ جای حسرت و ندامت و گریستن

احبس عنانك لا تجمع به طلبا
بازکش عنان خود را و مرو بجهد در طلب دنیا

فلا وربك ما الارزاق بالطلب
که سوگند بخدا که نیست روزیها بطلب وجستن

قد یاکل المال من لم یجف راحلة
مر اینه میخورد مال را آنکه هرگز پیاده نرفت

ویترك المال من قد جد فی طلب
و میگذارد مال را آنکه کوشش کرد در طلب

وله علیه السلام

البس اخاك علی عیوبه
بپوش بر برادر پنهان کن عیبهای

واستر وغط علی ذنوبه
و بپوشان و پنهان کن گناهان او را

واصبر علی ظلم السفیه
و صبر کن بر ستم نادان

وللزمان علی خطوبه
و بر زمانه و کارهای آن

ودع الجواب تفضلا
و بگذار جواب دادن را از روی فضل

وکل الظلوم الی حسبه
و بگذار ظالم را بر حال وی

وقال علیه السلام

إذا شئت أن تقلى فزر متواترا

چون خواهی که دشمن داشته شوی پس زیارت کن پی در پی

وإن شئت أن تزداد حبا فزر غبا

واگر خواهی که زیاده کنی محبت را پس زیارت کن روزی در میان

منادمة الإنسان تحسن مرة

ندیمی کردن آدمیان نیکوست یک کرت

وإن أكثرت إدمانها أفسد الحبا

واگر بسیار کنند دوام آن تباه کند دوستی را

ووقف على قبر النبي صلى الله عليه وسلم

روایت کرده اند که امیر المؤمنین علی ایستاده بر قبر مصطفی صلعم

وقال بأبي أنت وأمي يا رسول الله إن الجزع

وگفت جان و عمر من فدای تو باد ای رسول خدای بدرستی که اندوه

لقبيح إلا عليك وإن الصبر لجميل

زشت است مگر بر تو ای محمد و هر آینه صبر نیکوست مگر از تو ای یار

إلا عنك وأنشد

خواند بر سر تربت رسول

ما غاض دمعي عند نائبة

فرو نرفت اشک من نزد هیچ حادثه

إلا جعلتك للبكا سببا

مگر که گردانیدم ترا از برای گریه سبب

وإذا ذكرتك سامحتك به

و چون یاد کنم ترا مرا اشک جوانمردی کند بآن گریه

مني الجفون ففاض وانسكبا

از من پلکهای چشم پس بریزد و روان شود

إنّي أجلّ ثرى حللتِ بها

بزرگ داشتی کو من بزرگ میدارم خاک زود آمدی بدان

عن أرى لسواه مكتئبا

از این که فرا نموده شوم و بغیر آن غمگین شوم

وقال عليه السلام عند قبر فاطمة

عليها السلام حين اشتدّ شوقه

عليه السلام كان يأتي القبور

كلّ ليلة فنادى يا حبيبتاه يا

حبيبتا

فلا

فلا يجيبه أحد فلمّا كان بعد

سنة اشتدّ شوقه جدّا فبكى وجعل

يقول البيتين

ما لي وقفت على القبور مسلّما

چیست مرا که می ایستم بر [illegible] سلام گوینده

قبر الحبيب فلم يردّ جوابي

بر قبر حبیب و دوست خود که فاطمه است و هرگز جواب نداد [illegible]

أحبيب ما لك لم تردّ جوابنا

ای دوست من چیست ترا که جواب نمیگویی

أمللت بعدي خلة الأحباب

آیا ملول شدی پس از من از خلت دوستان

فأجابني [illegible] من خارج القبور

قال الحبيب وكيف لي بجوابكم

گفت حبیب من که چگونه باشد جواب شما

وأنا رهين جنادل وتراب

و حال آنکه گرو شده من گرو و خاک هستم

أكل التراب محاسني فنسيتكم

بخورد ذات خاک نیکوئیهای مرا پس فراموش کردم شما را

وحجبت عن أهلي وعن أترابي

و محجوب شدم از اهل خود و از اصحاب خود

فعليكم

فعليكم مني السلام وتقطعت

پس بر شما باد از من سلام که منقطع شده بریده شد

عني وعنكم خلة الأحباب

از من و از شما عهد و پیمان دو دوستها



حبيب ليس يعدله حبيب

وما لسواه في قلبي نصيب

حبيب غاب عن عيني وجسمي

وعن قلبي حبيبي لا يغيب

وله عليه السلام

شيئان لو بكت الدماء عليهما

دو چيزاست كه اگر گريه كردى بخون بر ايشان

عينان حتى تؤذنا بذهاب

دو چشم من تا برفتندی از چشم خانه

لم تبلغ المعشار من حقيهما

نرسيدندی بنهايت از حق آن دو چيز

فقد الشباب وفرقة الأحباب

[illegible]

فرض على الناس أن يتوبوا

فرض است بر آدميان كه توبه كنند

لكن ترك الذنوب أوجب

وليكن ترك گناهان واجب ترست

والدهر في صرفه عجيب

وروزگار در گردش سخت عجيبست

وغفلة الناس فيه أعجب

وغفلت آدميان در وى عجب ترست

والصبر في النائبات صعب

وصبر در حادثات زمانه دشوارست

لكن فوت الصواب أصعب

ولیکن فوت ثواب دشوارتر است

وكل ما يرتجى قريب

همه چه امید دارند بدان نزدیکست

والموت من كل ذا أقرب

و مرگ از همه اینها نزدیک ترست



حسين إذا كنت في بلدة

ای حسین هرگاه که باشی در شهری

غريبا فعاشر بآدابها

غریب پس زندگانی بعادت و خویهای آن مردم

ولا تفخرن

ولا تفخرن فيهم بالنهى

و فخر مکن در میان ایشان بعقل و خرد

فكل قبيل بألبابها

که هر قبیله که هست متفرد بعقل و خرد خودست

ولو عمل ابن أبي طالب

و اگر عمل کند پسر ابو طالب

بهذي الأمور كأسبابها

بدین کارها همچنانک طریقه سببهای آنست

ولكنه اعتام أمر الإله

بکردی ولیکن عام شده امر و کار خدای تعالی

فأحرق فيهم بأنيابها

پس فرو برده شده در آن آدمیان نیشهای مرگ

عذيرك من ثقةٍ بالذي

عذر میگویم ترا از اعتماد با آنکه

يُنيلك دنياك من طابها

برسد بتو دنیای تو از خوشیهای او

فلا تمرحنّ لاوزارها

پس مغرور مشو از برای گناهان آن

ولا تضجرنّ لاوصابها

و محنت مکش برای مصیبتهای آن

قس الغد بالامس کی تستريح

قیاس کن آینده را بگذشته تا راحت رسی

فلا تبتغ سعی رغّابها

و مطلب سعی رغبت کنندگان آن دنیا

كأني

كأني بنفسي واعقابها

گویا ای حسین من و تن من و فرزندان همی

وبالكربلاء ومحرابها

در کربلا ایم و در آن جایگاهیم

فتخضب منّا اللحى بالدما

پس رنگ کنند از ما محاسن را بخون

خضاب العروس باثوابها

همچون رنگ کردن عروس با آرایش و زینت

أراها ولم يك رأي العيان

فرانمودند آن کربلا مرا و نبود آن فرانمودن بچشم ظاهر

واوتيت مفتاح ابوابها

و فرا داده شده ام کلیدهای درهای این محنتها

مَصَائِبُ تَأتِيكَ مِن أَن تَرُدَّ

غمها و المها بیاید بتو زیاده از آنکه رد کرده شود

فَأَعدِد لَهَا قَبلَ انتِيابِهَا

پس آماده شو مر آن غمها را پیش از فرود آمدن آن

سَقَى اللهُ قَائِمَنَا صَاحِبَ

آب دهد خدای تعالی قایم از فرزندان ما که صاحب

القِيَامَةِ وَالنَّاسُ فِي دَأبِهَا

قیامت و حال آنکه آدمیان در خوی و عادت خود اند

هُوَ المُدرِكُ الثَّأرَ لِي يَا حُسَين

اوست دریابنده و جوینده مرا ای حسین

بَل لَكَ فَاصبِر لِإتعَابِهَا

بلکه بازخواهنده خون تو پس صبر کن ای حسین

لِكُلِّ دَمٍ أَلفُ أَلفٍ وَمَا

و هر خونی را هزار هزار خون ریخته شود

يُقَصِّرُ فِي قَتلِ أَحزَابِهَا

و تقصیر نکند آن قایم ما در حق آن گروه

هُنَالِكَ لَا يَنفَعُ الظَّالِمِينَ

آنچه سود نکند ستمکاران را

قَولٌ بِعُذرٍ وَإِعتَابِهَا

گفتار بعذر گفتن و درخواست کردن

حُسَينُ فَلَا تَضجَرَن لِلفِرَاقِ

ای حسین اندوه گین مشو از برای فراق

فَدُنيَاكَ أَضحَت لِتَخرَابِهَا

پس دنیای تو موجود شده برای خراب شدن

لِكُلِّ

سل الدهر تخبر وافصح بها

بپرس از زمانهای کهنه تا خبر دهد با زبان فصیح

بان لا بقاء لابنائها

که نیست هیچ بقای مر اهل دنیا را

انا الدين لا شك للمؤمنين

منم دین و هیچ شک نیست مر اهل ایمان را

بآيات وحي وايجابها

بدلیل آیتها وحی و دستوار دارم بدان

لنا سمة الفخر في حكمها

مارا نشانهای مفاخرت در حکم آن آیات

فصلت علينا باعرابها

که درود گفت بر ما زبان فصاحت شعار خود

فصل

فصل على جدك المصطفى

بس صلوات و درود گوی بر جد خود که مصطفی است

وسلم عليه لطلابها

و سلام گوی بر او برای طالبان دین

وله عليه السلام

قريح القلب من وجع الذنوب

دل ریشان از درد گناهان شان

نحيل الجسم يشهق بالنحيب

زار و نزار شده آواز میدهند بدردمندی

اضر بجسمه سهر الليالي

زیان رسانیده بتن او بیداری شبها

فصار الجسم منه كالقضيب

پس گشت جسم آن دردمند چون چوب خشک

وغیّر لونه خوف شدید

و متغیر ساخت رنگ او را ترس کاری سخت

لما یلقاه من طول الکروب

از آنچه ملاقات کرده از درازی رنج

ینادی بالتضرع یا الهی

ندا میکند بزاری زار که ای خدای من

اقلنی عثرتی واستر عیوبی

بازگیر بسر درآمدن من و بپوش عیبهای من

وفزعت الی الخلائق مستغیثا

جزع و فزع کردم بسوی خلقان فریاد خواهنده

فلم ار فی الخلائق من مجیب

پس ندیدم در خلائق هیچ جواب دهنده

وانت تجیب من یدعوک ربی

و تو ای خدا اجابت میکنی هر کرا میخواند ترا ای پروردگار من

وتکشف ضر عبدک یا حبیبی

و کشف میکنی و می رهانی بنده خود را ای دوست من

ودائی باطن ولدیک طب

و درد من از درون و نزد تست طبیبی

ومن لی مثل طبک یا طبیبی

و کیست مرا مانند طبیبی تو ای طبیب من

و قال علیه السلام

فلم ار كالدنيا بها اغتر اهلها
ونديدم همچو دنيا كه با آن دنيا مغرور شوند اهل آن دنيا

ولا كاليقين استوحش الدهر صاحبه
ونديدم همچو يقين كه با وحشت باشد در روزگار صاحب آن

امر على رمس القريب كانما
بگذشتم بر ماه نزديك كه گويى

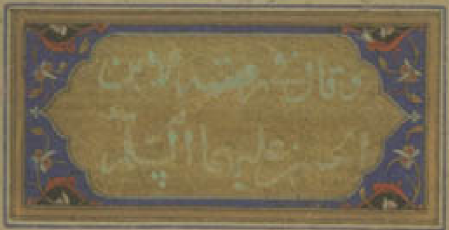
امر على رمس امرئ ما اناسبه
مى گذرم بر راه مردى كه هرگز مناسب من نبوده

فوالله لولا انني كل ساعة
بس سوگند بخدا كه اگر نه من در هر ساعتى

اذا شئت لاقيت امرءا مات صاحبه
چون خواستمى ملاقات كردى مردى را كه مرده بودى يار او

اذا ما اعترت الدهر عنه بحيلة
چون تقشى روزگار را ... از و ... بحيلتى

تجدد حزنا كل يوم نوادبه
باز نو كند هر روزى حادثهاى او



تردد رداء الصبر عند النوائب
در پوش لباس صبر و شكيبايى نزد حادثها

تنل من جميل الصبر حسن العواقب
تا برسى از نيكويى صبر به نيكويى عاقبتها

وما المرء الا حيث يجعل نفسه

و نیست مرد مگر آنجا کی نفس خود را انجا جای دهد

فكن طالبا في الناس على المراتب

پس باش طلب کننده در میان آدمیان مراتب بلند

وكن طالبا للرزق من باب حله

و باش طلب کننده روزی را از در حلال او

يضاعف عليك الرزق من كل جانب

تا زیاده شود روزی بر تو از هر جانبی

وصن منك ماء الوجه لا تبذلنه

و نگاه دار از خود آب روی را و مکافات ان ازا

ولا تسأل الانذال فضل الرغائب

و مطلب از مردم فرومایه وجه معیشت خود را

وكن صاحبا للحلم في كل مشهد

و باش صاحب بردباری در هر مشهدی

فما الحلم الا خير خدن وصاحب

پس نیست بردباری مگر بهترین دوستی و یاری

وكن حافظا عهد الصديق وراعيا

و باش نگاه دارنده عهد دوستی و نگاه دارنده ان

تذق من كمال الحفظ صفو المشارب

تا بچشی از کمال صدق و راستی صفای مشرب را

وكن شاكرا لله في كل نعمة

و باش شکر گوینده مر خدای را در هر نعمتی

يثبك على النعمى جزيل المواهب

تا ثواب دهد ترا بر تمامی نعمتها بخششهای تمام

وَكُنْ مُوجِباً حَقَّ الجَلِيسِ إِذَا أَتَى
وباش نگاه دارنده حق همنشین را چون بیاید

إِلَيْكَ بِبِرٍّ صَادِقٍ مِنْكَ وَاجِبِ
و برّ تو باید به نیکویی راست که واجبست از تو

وَكُنْ حَافِظاً لِلْوَالِدَيْنِ وَنَاصِراً
و باش نگاه دارنده حق والدین و یاری کننده

بِجَارِكَ ذِي التَّقْوَى وَأَهْلِ الأَقَارِبِ
همسایه که صاحب پرهیزکاری باشد و حق خویشان نگاه دار

لَوْ صِيغَ مِنْ فِضَّةٍ نَفْسٌ عَلَى قَدَرٍ
اگر بمثل ریخته باشند تنی از نقره بر تقدیر

لَعَادَ مِنْ فَضْلِهِ لَمَّا صَفَا ذَهَبَا
هر آینه چون آن نفس صافی شود زر پخته گردد

ما للفتى

مَا لِلْفَتَى حَسَبٌ إِلَّا إِذَا كَمُلَتْ
نیست مر جوانمرد را حسبی مگر وقتی که کامل شود

آدَابُهُ وَحَوَى الآدَابَ وَالحَسَبَا
خوبیهای وی و جمع کند ادبها را و فضلها را

فَاطْلُبْ فَدَيْتُكَ عِلْماً وَاكْتَسِبْ أَدَباً
پس طلب کن ای مرد فدای تو باد علم را و کسب کن ادب را

تَظْفَرْ يَدَاكَ بِهِ وَاسْتَعْمِلِ الطَّلَبَا
ظفر یابد دستهای تو بدان و طلب بکن در طلب

لِلّٰهِ دَرُّ فَتىً أَنْسَابُهُ كَرَمٌ
مر خدا راست نیکویی جوانمرد که نسبتهای وی کرمست

يَا حَبَّذَا كَرَمٌ أَضْحَى لَهُ نَسَبَا
ایا چه محبوبست کرمی که آن از اصل پاکست

هل المروة الا ما تقوم به

هیچ جوانمردی نیست مگر آنکه قیام نمائی بدان

من الذمام وحفظ الجار ان عتبا

از عهدها و نگاه داشت همسایه اگر خشم کند

من لم يكن به دين المصطفى ادبا

هر که او را ادب نباشد دین حضرت رسالت پناه

محضا تحير في الاحوال واضطربا

و خالص نکرداند متحیر شود در حالها و مضطرب گردد

وقال عليه السلم يوم الخندق في

قتل عمرو بن عبدود رواه الخثعمي

و محمد بن

و محمد بن سعدان اعلى تفتخم الفوارس

[illegible]

هكذا عني وعنهم اخبروا اصحابي

[illegible]

اليوم يمنعني الفرار حفيظتي

امروز باز میدارد مرا از گریختن نگاهداشت من

ومصمم في الهام ليس بناب

و حال آنکه شمشیر من در کله پاره بند می شود

الى ابن عبد حين شد اليه

سوگند خورد عمرو عبدود هنگامی که سخت شد جنگ

وحلفت فاستمعوا من الكتاب

و من سوگند خوردم پس شنوید که از کدام یک دروغ گفت

أَلَّا يَصُدَّ وَلَا يُهَلِّلَ فَالْتَقَى

که نگریزد و هلاک نشود پس بهم رسیدند

رَجُلَانِ يَضْطَرِبَانِ كُلَّ ضِرَابِ

دو مرد که اضطراب کردند اضطراب سخت

[illegible]دِيتُ عَمْرًا إِذْ طَغَى بِمُهَنَّدٍ

صَافِي الْحَدِيدِ مُجَرَّبٍ قَضَّابِ

فَصَدَدْتُ حِينَ رَأَيْتُهُ مُتَقَطِّرًا

پس دور کردم او را هنگامی که دیدم او را شمشیر کشیده

كَالْجِذْعِ بَيْنَ دَكَادِكٍ وَرَوَابِي

همچون تنهٔ جذع میان کوفتها و آب دادها

وعففت

وَعَفَفْتُ عَنْ أَثْوَابِهِ وَلَوْ أَنَّنِي

و بصلاح خود فرو گذاشتم هر گاه که جامه‌های او را ازو

كُنْتُ الْمُقَطَّرَ بَزَّنِي أَثْوَابِي

که اگر بجای او من بودمی افتاده شده بربودی جامهای من



عَبَدَ الْحِجَارَةَ مِنْ سَفَاهَةِ رَأْيِهِ

پرستید سنگ را از زشتی فکر خود

وَعَبَدْتُ رَبَّ مُحَمَّدٍ بِصَوَابِ

و پرستیدم پروردگار محمد را براستی

عَرَفَ ابْنُ عَبْدٍ حِينَ أَبْصَرَ صَارِمًا

دانست عمرو عبدود هنگامی که بدید تیغ کشیده

يهدّن ان الامر غير لعاب

و تو گمان مبر ای بنده که کار بازیچه نیست

لا تحسبوا الرحمن خاذل دينه

و مپندارید خدای تعالی را فروگذارنده دین خود

و نبيه يا معشر الاحزاب

و پیغمبر خود ای گروه مسلمانان

وقال محمد بن عمر البلخي انشدنا ابو نصر

محمد القاضي قال انشدنا ابو عمرو

القاضي عن ابيه عن جده لامير المومنين

ابى الله الا ان صفين دارنا

روا نداشت خدای مگر این را که صفین سرای ما باشد

ودارکم ما لاح في الافق کوکب

و سرای شما تا پیدا باشد در آسمان ستاره

الى ان تموتوا او نموت وما لنا

تا آنکه بمیرید یا بمیریم و نیست ما را

ولا لكم في حومة الحرب مهرب

و نیست شما را از هول مرگ گریزگاهی



أنا علي وابن عبد المطلب

منم علی و پسر عبد المطلب

مهذب ذو سطوة وذو حسب

پاکیزه و بیباک [illegible] و صاحب اصل پاکی

قرن إذا لاقيت قرنا لم أهب

همتای ام چون ملاقات کنم همتایی را نترسم

من يلقني يلقى المنايا والكرب

هر که با من ملاقات کند با مرگ

أنا علي وابن عبد المطلب

منم علی و پسر عبد المطلب

أحمي ذماري وأذب عن حسب

حمایت میکنم اهل خود را و میرانم [illegible]

الموت خير للفتى من الهرب

و مرگ بهتر است مر جوانمرد را از گریختن

من يخطه منه الحمام ينسرب

أنا الغلام العربی المنتسب

منم پسر عربی اصلی از قبیلهٔ عرب انتسب

من خیر عود فی مصاص المطلب

از بهترین اصلی از دودمان عبد المطلب

یا ایها العبد اللئیم المستدب

ای بندهٔ ناکس دزدی کننده

ان کنت للموت محبا فاقترب

اگر هستی تو مرگ را دوست دارنده نزدیک شو

واثبت رویدا ایها الکلب الکلب

و برجای باش ای سگ دندان زننده

او لا فول هاربا ثم انقلب

یا نه برگرد گریزنده پس برگرد

در علم دواه

وله علیه السلام فی عبد الله بن خلف الخزاعی

أبای تدعوا فی الوغا یا ابن الارب

وفی یمینی صارم یبدی اللهب

من بحطه منه الحمام یشرب

لقد علمت والعلیم ذو ادب

ان لست في الحرب العوان بالادب

ومن قبيل خير شك انقلب



انا علي واعلى الناس في النسب

بعد النبي الهاشمي المصطفى العرب

قل للذي غره مني ملاطفة

من ذا يخلص اوراقا من الذهب

هبت عليك رياح الموت سافية

فاستبقني بعدها للويل والحرب



يا ايها السائل عن اصحابي

ای سوال کننده از یاران من

ان كنت تبغي خبر الصواب

اگر هستی که می طلبی بهترین صواب

أُنْبِئُكَ عَنْهُمْ غَيْرَ مَا تَكْذَابِ

خبری دهم ترا از ایشان نه غیر دروغ گویی

بِأَنَّهُمْ أَوْعِيَةُ الْكِتَابِ

بآنکه ایشان جایگاهای کتابند

صُبُرٌ لَدَى الْهَيْجَاءِ وَالضِّرَابِ

صبری نزد جنگ اند و شمشیر زدن

فَسَلْ بِذَاكَ مَعْشَرَ الْأَحْزَابِ

پس سوال کن این را ای گروه مسلمانان

وله عليه السلام

أَنَا عَلِيٌّ وَابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبْ

منم علی و پسر عبد المطلب

نَحْنُ وَبَيْتُ اللهِ أَوْلَى بِالْكُتُبْ

ما و خانه خدای سزاوارتریم بکتب آسمانی

وَبِالنَّبِيِّ الْمُصْطَفَى غَيْرِ الْكَذِبْ

و به پیغمبر که مصطفی است و دروغ نگوید

أَهْلُ اللِّوَاءِ وَالْمَقَامِ وَالْحُجُبْ

که اهل علم حمد است و خداوند خانه کعبه و خداوند [illegible]

نَحْنُ نَصَرْنَاهُ عَلَى كُلِّ الْعَرَبْ

ما یاری او دادیم و قوت دادیم بر همه عرب

يَا أَيُّهَا الْعَبْدُ الذَّلِيلُ الْمُذْنِبْ

ای بنده [illegible] خوار [illegible] گنه کننده

إِنْ كُنْتَ لِلْمَوْتِ مُحِبًّا فَاقْتَرِبْ

اگر تو هستی مرگ را دوست دارنده نزدیک شو

وأثبت لنا يا أيها الكلب الكلب

و برجای باش ای سگ دیوانه

وله عليه السلام

ستشهد لي بالكر والطعن راية

گواهی میدهد مرا بحمله کردن و نیزه زدن علم جنگ

جزاني بها الطهر النبي المهذب

که بمن کردانیده بان رایت مرا پیغمبر پاک پاکیزه

وتعلم أني في الحروب إذا التظت

و بدانند که من در جنگها چون زبانه زند

بنابها الليث الهموس المجرب

با نیش آن شیر تند تیز تجربه کرده شده

ومثلي

ومثلي لاقى الهول في مقطعاته

و مانند من ملاقات کند جنگ را در حوادث آن

وقل له الجيش الخميس العطبطب

و کم باشد مر ورا لشکری که مشتمل است بر پنج رکن

وقد علم الأحياء أني زعيمها

و بدرستی که دانسته اند زندگان که من از ایشانم

وأني لدى الحرب العذيق المرجب

و من نزدیک جنگ تیز و تند تعظیم کرده شده ام

وله عليه السلام

سيكفيني المليك وحد سيفي

مرا بسنده است مرا پادشاهی بزرگ و تیزی شمشیر من

لدى الهيجاء تحسبه شهابا

زد جنگ که می پنداری از ستاره و درخشنده

واسمر من رماح الخط لدن

[illegible] متحرک

شددت زرابه ان لا يعابا

که محکم کرده ایم بن آن نیزه که عیب کرده نشود

اذب به الكتيبة كل يوم

میرانم با آن نیزه پهلوانان را در هر روزی

اذا ما الحرب اضرمت التهابا

چون جنگ برافروزد جهت شعله

وحولي معشر كرموا وطابوا

و گرداگرد من گروهی اند که بزرگ اند و خوش حال اند

يرجون الغنيمة والنهابا

و امید می دارند غنیمت و [illegible]

ولا يحون من حذر المنايا

سؤال المال فيها والايابا

فدع عنك التهدد واصل نارا

اذا خمدت صليت لها شهابا



الم تر قومي اذ دعاهم اخوهم

آیا نمی بینی گروه مرا آن زمان که خواند ایشان را برادر ایشان

أَجَابُوا وَإِنْ أَغْضَبْ عَلَى الْقَوْمِ يَغْضَبُوا
که اجابت کردند و اگر غضب کنم بر قوم در غضب شوند

هُمُ حَفِظُوا غَيْبِي كَمَا كُنْتُ حَافِظاً
ایشان نگاه داشتند مرا در غیبت من چنانکه بودم من نگاه دارنده

لِقَوْمِي أُخْرَى مِثْلَهَا إِنْ تَغَيَّبُوا
مر گروه خود را جزای مثل آن هم مانند ایشان را در آن ایشان

بَنُو الْحَرْبِ لَمْ تَقْعُدْ بِهِمْ أُمَّهَاتُهُمْ
پسران جنگ نشستند و نشاندند ایشان را مادران ایشان

وَآبَاؤُهُمْ آبَاءُ صِدْقٍ وَأَنْجَبُوا
و پدران ایشان پدران راستی اند پس گزیده کار شدند

وله علیه السلام

فَإِنْ كُنْتَ بِالشُّورَى مَلَكْتَ أُمُورَهُمْ
پس اگر تو هستی که بمشورت مالک شدی کارهای ایشان را

فَكَيْفَ بِهَذَا وَالْمُشِيرُونَ غُيَّبُ
پس چگونه باشد این و اشارت کنندگان غایبان اند

وَإِنْ كُنْتَ بِالْقُرْبَى حَجَجْتَ خَصِيمَهُمْ
و اگر هستی تو که بخویشاوندی حجت گرفتی بخصمی ایشان

فَغَيْرُكَ أَوْلَى بِالنَّبِيِّ وَأَقْرَبُ
پس غیر تو سزاوارتر به پیغمبر و نزدیکتر

ذَهَبَ الْوَفَاءُ ذَهَابَ أَمْسِ الذَّاهِبِ
برفت وفا داری همچنانکه دی برفت

والناس من مخاطل وموارب

مردم جهانی [illegible] و نیرنگ‌باز [illegible]

يغشون بينهم المودة والصفا

ظاهر می‌کنند در میان خود محبت و صفای خاطر

وقلوبهم محشوة بعقارب

و دل ایشان پر است از عقربهای نفاق

وقال عليه السلام

كن ابن من شئت واكتسب أدبا

باش پسر هر که خواهی و در آموز علم و ادب

يغنيك محموده عن النسب

تا بی‌نیاز گرداند عمل پسندیده تو را از نسب پدران

فليس يغني الحسيب نسبته

نیست منفعت که بی‌نیاز گرداند اهل حسب را نسب او

بلا لسان له ولا أدب

بی زبان خوب که مرد را باشد و نه ادب

إن الفتى من يقول ها أنا ذا

بدرستی که جوانمرد آنست که بگوید که اینک منم

ليس الفتى من يقول كان أبي

نیست جوانمرد آنکه بگوید که بود پدر من

وقال عليه [illegible]

قد رأيت القرون كيف تفانت

بدرستی که دیدم همه اهل قرن را در دنیا که چگونه فانی گشتند

درست ثم قيل كانت وكان

و كهنه و پوسيده و نابود گشتند و بگويند كه اين بود و آن بود

هي دنيا كحية تنفث السم

اين دنياى فانى همچون ماريست كه مى فشاند زهر را

وان كانت المجسة لانت

و اگر چه ظاهر او در زير دست نرم مى نمايد

كم امور لقد تشددت فيها

بسا امرها و كارها كه محكم گرفتم از او سخت شد آن

ثم هونتها على فهانت

پس سست گرفتم آن را بر خود پس زود بگذشت

وله عليه الصلوة والسلم

ان القليل

ان القليل من الكلام باهله

بدرستى كه اندكى از كلام با اهل آن كلام

حسن وان كثيره ممقوت

نيكو است و بدرستى كه بسيار گفتن دشمن داشته شده است

ما زل ذو صمت وما من مكثر

نلغزيد هرگز در مجالس مرد خاموش و نيست هيچ بسيار گوى

الا زل ولا يعاب صموت

مگر آنكه لغزيد و هرگز عيب كرده نشود مرد خاموش

ان كان ينطق ناطق من فضة

اگر سخن گويد سخن گوينده از سيم و نقره

فالصمت در زانه الياقوت

پس خاموشى چون مرواريد است كه زينت داده اند آن را ياقوت

رَوَى الأخطبُ بإسنادِهِ في المناقبِ

روایت کرد [illegible] اخطب باسناد خود در مناقب خود

عن بشير
از بشير

الحارثُ قالَ رأيتُ أميرَ المؤمنينَ في

المنام
خواب

حارث که گفت دیدم امیر مؤمنان را

فقلتُ له شيئاً ينفعني تقولُ فقالَ عليه

پس گفتم او را که بگوی مرا چیزی که فایده دهد مرا پس گفت علیه

إنَّما الدنيا فناءٌ ليسَ للدنيا ثبوتُ

بدرستی که دنیا سرای فانیست نیست مر دنیا را بقائی

إنَّما الدنيا كبيتٍ نسجتْهُ العنكبوتُ

بدرستی که دنیا مانند خانه ایست که بافته است آنرا عنکبوت

ولقد يكفيكَ منها أيُّها العاقلُ قوتُ

و هر آینه بسنده است ترا از آن دنیا ای مرد عاقل قوتی

ولعمری

ولَعَمْري عن قليلٍ كلُّ من فيها يموتُ

و سوگند بجان خود که در زمان اندک هر که در این دنیاست خواهد مرد



ألم ترَ أنَّ الدهرَ يومٌ وليلةٌ

آیا نمی بینی که روزگار روزیست و شبی

يكرّانِ من سبتٍ جديدٍ إلى سبتِ

که می گردند و نو می شوند از شنبه تا شنبه دیگر

فقلْ لجديدِ الثوبِ لا بدَّ من بلى

پس بگوی مر آن کس را که جامه وی نو است که چاره نیست از کهنه شدن

وقلْ لاجتماعِ الشملِ لا بدَّ من شتِّ

و بگوی فراهم کس را که جمع است اعضای او که چاره نیست از جدا شدن



نفسی علی زفراتها محبوسة

تن من بر نالهای خود بند کرده شده است

یا لیتها خرجت مع الزفرات

ای کاشکی بیرون آمدی با نالهای خود

لا خیر بعدک فی الحیوة وانما

هیچ خیر و نیکویی نیست بعد از تو در زندگانی و بدرستی

ابکی مخافة ان تطول حیوتی

می گریم از ترس آنکه دراز شود عمر و زندگانی من بی تو

ولد اصبر



اصبرن یا بنی فاصبر احجی

صبر کن ای پسرک من بدرستی که فرودی بسته است

کل حی مصیره لشعوب

هر زنده که هست بازگشت او بمرگ خواهد بود

قد بذلناک والبلاء شدید

بدرستی که ترا فدای رسول کردیم و حال آنکه بلا سخت است

لفداء النجیب وابن النجیب

از برای فدای برگزیده و پسر برگزیده

لفداء الاغر ذی الحسب الثا

ترا فدای عزیزی که صاحب شرفست کردیم که

...قبِ والباعِ والقنا الرحيبِ

چون نیشترهای دراز و ... [illegible]

إِنْ تُصِبْكَ المنونُ فالنَّبلُ تَبْرِي

اگر برسد بتو مرگ بدانکه تیر مرگ تراشیده است

فمُصِيبٌ منها وغيرُ مُصِيبِ

رسنده است از آن تیر و غیر رسنده اگر تقدیر شده خواهم

كُلُّ حَيٍّ وإِنْ تَمَلَّا عَيْشًا

هر زنده که هست و اگرچه پر سازد جام عیش و زندگانی را

آخِذٌ مِنْ سِهَامِها بنَصِيبِ

فراگیرنده است از تیرهای آن مرگ نصیب خود را

وله عليه السلام

وقال عليه السلام

هَلْ يَدْفَعُ الدِّرْعُ الحَصِينُ مَنِيَّةً

هیچ منع میکند جامه زره و جوشن مرگ را

يَوْمًا إِذا حَضَرَتْ لِوَقْتِ مَماتِ

روزی که حاضر شود آن مرگ در وقت مردن

إِنِّي لَأَعْلَمُ أَنَّ كُلَّ مُجَمَّعٍ

بدرستی که من میدانم که هر جمع کرده شده

يَوْمًا يَؤُولُ لِفُرْقَةٍ وَشَتاتِ

البته روزی بازگردد به جدایی و پراکندگی

يا أَيُّها الدّاعِي النَّذِيرُ وَمَنْ بِهِ

ای خواننده براه حق و بیم کننده ای آنکه بسبب او

كشف الاله دواكد الظلمات

دور کرد خدای ظلمتها و تاریکیها

اطلق فديتك لابن عمك امره

بازگذاشتی مر پسر عم خود را کار خود را

وارم عداتك عنه بالجمرات

و دور کن دشمنان ترا از حمایت رسالت تو

فالموت حق والمنية شربة

پس مرگ صدق و عدالت و اجل شربتی است

تاتي اليه فبادر بالزكوات

که می آید پس مرد کو بشتاب به پاکیها



اقول

اقول لعيني احبسي اللحظات

میگویم مر چشم خود را باز دار نظر را آنکه نباید دید

ولا تنظري يا عين بالسرقات

و چشم مینگن ای چشم پنهانی

فكم نظرة قادت الى القلب شهوة

بسیار نگریستن است که میکشد بدل شهوت را

فاصبح منها القلب في حسرات

پس بامداد میکند از و دل در حسرتها و اندوها



خليلي هل لا والله ما من ملمة

ای دوست من سوگند بخدای که نیست هیچ حادثه

تدوم على حر وان هي جلت

گردان [illegible] آزاد مرد اگرچه بزرگ باشد آن حادثه

فان نزلت [illegible] تخضع لها

[illegible] فروتنی مکن از آن

[illegible] الشكوى اذا النعل زلت

و بسیار مکن شکایت را چون پا بلغزید

فكم من كريم يبتلى بنوائب

پس بسی مرد کریم که مبتلا میشود بحادثها

فصابرها حتى مضت واضمحلت

پس صبر و سکون می گذراند و آخر میکند آنرا

وله [illegible] عليه السلام

وله [illegible]

[illegible]

اذا النائبات بلغن المدى

چون حادثات زمانه برسد نهایت

وكادت لهن تذوب المهج

و نزدیک است آن حادثات که آب کند جانها را

وحل البلاء وبان العزا

و فرود آید بلاها و فرو دمی آید صبر

فعند التناهي يكون الفرج

پس نزد نهایت می باشد گشایش

وله قطعة ايضا

لئن كنت محتاجا الى العلم انني
اگر هستی تو محتاج بسوی علم بدرستی که من

الى الجهل في بعض الاحايين احوج
بسوی نادانی در بعضی از روزگارها محتاج ترم

ولي فرس للحلم بالحلم ملجم
ومرا اسبیست به بردباری لگام کرده شده

ولي فرس للجهل بالجهل مسرج
ومرا اسبیست از برای جهل بجهل زین کرده شده

فمن شاء تقويمي فاني مقوم
پس هر که میخواهد راست گردانیدن من پس بدرستی که من راستم

ومن

ومن شاء تعويجي فاني معوج
و هر که خواهد [illegible] کجم

فبالجهل لا ارضى ولا هو شيمتي
پس بنادانی من خشنود نیستم و نیست آن خوی و عادت من

ولكنني ارضى به حين احوج
ولیکن من خشنود میشوم بآن جهل هنگام احتیاج

فان قال بعض الناس فيه سماحة
پس اگر گویند بعضی آدمیان که درین جهل ناخوبیست

فقد صدقوا والذل بالحر سمج
پس راست میگویند و خواری بجوانمرد ناخوش است

الا ربما ضاق الفضاء باهله
آگاه باش که بسا تنگ شود زمین با اهل آن

وامكن ما بين الاسنة مخرج

و چه ممکن است میان هم سنان و هم پیا[illegible]



قربي ذا الفقار فاطم مني

نزدیک شو و بیاور ذوالفقار ای فاطمه نزد من

فاخو السيف يوم كل هياج

پس برادر من شمشیر است [illegible] روز معرکه

قربي الصارم الحسام فاني

نزدیک گردان شمشیر تیز را نزد من که بدرستی که من

راكب في الرجال نحو الهياج

سوارم سوارم در میان مردان [illegible]

وردد اليوم ناصح ينذر الناس

وارد شد امروز نصیحت‌گری که بیم میکند آدمیان را

جيوشا كالبحر ذي الامواج

لشکرها همچون دریا صاحب موجها

وردوا مسرعين يبغون قتلي

آمدند شتابندگان می‌جویند قتل مرا

وابيك المحبو بالمعراج

و قسم بپدر تو که مخصوص است و صاحب معراج است

سوف ارضي المليك بالضرب ما

زود باشد که خشنود گردانم پادشاه را بزدن

عشت الى ان انال ما انا راج

تا زنده‌ام تا آنکه برسم بآنچه امید دارم بآن

وَخَرابُ الأَوْطانِ وَقَتْلُ النّاسِ

و خراب کردن وطنها و کشتن مردمان

وَكُلٌّ إِذا أَصْبَحَ لاجِئٌ

و همه چون صبح شوند پناه جوینده باشند

مِنْ ظُهُورِ الإِسْلامِ أَوْ يَأْتِي المَوْتُ

از ظهور شدن اسلام تا آن زمان که بیاید مرگ

شَدِيدًا مِنْ شاخِبِ الأَوْداجِ

بشدت از میان تاریکیها [illegible]

[illegible]

كُلُّ خَلِيلٍ لِي خالَلْتُهُ

هر دوستی که مراست دوستی کردم مر او را

لا تَرَكَ اللّهُ لَهُ واضِحَه

و خدای تعالی نگذاشت مر ورا بر دوستی روشن

فَكُلُّهُمْ أَرْوَغُ مِنْ ثَعْلَبٍ

و همه ایشان گریزاتر بودند از روباه

ما أَشْبَهَ اللَّيْلَةَ بِالبارِحَه

و مانند است امشب بدوشین یعنی همه دوستان مثل یکدیگر بوده‌اند

وله عليه السلام

اِصْحَبْ خِيارَ النّاسِ تَنْجُ مُسْلِمًا

مصاحب شو با برگزیدگان از مردمان تا نجات یابی سلامت

وَمَنْ صَحِبَ الأَشْرارَ يَوْمًا سَيُجْرَحُ

و هر که مصاحب شود با بدان روزی باشد که مجروح شود

وَإِيَّاكَ يَوْماً أَنْ تُمَازِحَ جَاهِلاً

و بر تو باد که روزی مصاحب شوی با جاهل و نادانی

فَتَلْقَى الَّذِي لَا تَشْتَهِي حِينَ تَمْزَحُ

پس ملاقات کنی آنرا که آرزو نبری چون مزاح کنی

وَلَا تَكُ عِرِّيضاً تُشَاتِمُ مَنْ دَنَا

و مباش پیش آینده هر کسی در حالتی که دشنام دهنده باشی

فَتُشْبِهَ كَلْباً بِالسَّفَاهَةِ يَنْبَحُ

که مشابه شوی بسگی که بزشتی آواز میکند

إِذَا مَا كَرِيمٌ جَاءَ يَطْلُبُ حَاجَةً

چون بیاید بزرگی و بطلبد حاجتی

فَقُلْ قَوْلَ حُرٍّ مَاجِدٍ يَتَسَمَّحُ

پس بگو گفتار آزاده مرد با سخاوت که جوانمردست

فبالرأس

فَبِالرَّأْسِ وَالْعَيْنَيْنِ مِنِّي قَضَاؤُهَا

پس بسر و دو چشم من است گذاردن حاجت تو

وَمَنْ يَشْتَرِي حَمْدَ الرِّجَالِ سَيَرْبَحُ

و هر که بخرد ستایش مردان را زود سود کند

الرِّفْقُ يُمْنٌ وَالْأَنَاةُ سَعَادَةٌ

دوستی کردن و مدارا نمودن سبب نیکبختی است

فَاسْتَأْنِ فِي أَمْرٍ تُلَاقِ نَجَاحَا

پس مدارا کن در کاری که ملاقات کنی پیروزی

وله عليه السلام

فلا تفشی سرّک الّا الیک

راز فاش مکن رازها نی خود را بکسی سپوی خود

فانّ لکلّ نصیح نصیحا

پس بدرستی که هر دوستی را دوستی دیگرست

فانّی رأیت غواة الرجال

و بدرستی که من دیدم گمراهان از مردان

لا یترکون ادیما صحیحا

که نگذارند هرگز پوستی درست



اللیل داج والکباش تنتطح

شب تاریکست و پهلوانان بحمله درآمده اند

نطاح اسد ما اراها تصطلح

مجوید بحمله درآمدن شیران که در کارزار درآمده

اسد عرین فی اللقاء قد مرج

شیران بیشه مردی در کارزار افتاده اند

منها نیام وفیهم منبطح

ازیشان بعضی خفتگان و گروهی در کارزار درافتاده

فمن نجا برأسه فقد ربح

پس هرکه نجات یافت خود بدرستی که سود کرد

افلح من کانت له مزخّة

رستگار شد هرکه او را زنی باشد که با او نجات یافت

یزخّها ثمّ ینام الفخّة

ذموقاعی بکند پس با او خواب کند

نطاح

قوله عليه السلام

يا بن آدم ايامك

اى فرزند آدم روزهاى تو

ثلثة يوم انت فيه فاعمل

سه است روزيست كه تو در وى پس عمل كن

لنفسك واجهد لها وامس يوم

براى نفس خود و كوشش كن براى او و دى روز

ماض بخيره وشره لا ندركه

كه گذشته به نيكوئى و بدى در نخواهى يافت آنرا

الى يوم القيمة وغد مقبل

تا روز قيامت و فردا آينده است

بنحسه

بنحسه وسعده لا ندرى

به بدى و نيكوئى او در نيابى

اتبلغه ام لا ثم ان شاء

كه برسى باو يا نه

يقول عليه السلام

السلام

وروى ذلك عن الحسن بن على عليه

و روايت كرد اين از حسن پسر على عليه

مضى امسك الماضى شهيدا معدلا

بگذشت دى روز كه گذرنده است گواهى دهنده دوست

واصبحت فى يوم عليك شهيد

و صباح كردى در روزى كه بر تو گواه است آن روز

أَكُنْتَ بِالْأَمْسِ اقْتَرَفْتَ إِسَاءَةً

پس اگر بودی که دی روز فرا گرفتی و کردی [illegible]

فَثَنِّ بِإِحْسَانٍ وَأَنْتَ حَمِيدُ

پس دو باره کن احسان نیکوئی و تو ستوده شده

وَلَا تُرْجِ فِعْلَ الْخَيْرِ يَوْمًا إِلَى غَدٍ

و مگذار تا ... مکن کار نیک را ... بفردا

لَعَلَّ غَدًا يَأْتِي وَأَنْتَ فَقِيدُ

شاید که فردا بیاید و تو فردا نباشی

وَيَوْمُكَ إِنْ أَعْتَبْتَهُ عَادَ نَفْعُهُ

و روز تو که امروز است اگر نیکوئی کنی باز گردد نفع آن

عَلَيْكَ وَمَاضِي الْأَمْسِ لَيْسَ يَعُودُ

بر تو و دی گذشت هرگز باز نیاید

وقال عليه السلام

هَذَا عَلِيٌّ وَالْهُدَى يَقُودُهُ

بر علم آنحضرت ... روز جنگ ... [illegible]

مِنْ خَيْرِ فُرْسَانِ قُرَيْشٍ عُودُهُ

و بر راه راست می خواند و از بهترین سواران قریش است [illegible]

وله عليه السلام [illegible]

يَا شَاهِدَ اللهِ عَلَيَّ فَاشْهَدِ

ای گواهی دهنده خدای بر من گواه باش

إنّي على دين النبي أحمد

که من بر دین پیغمبر پسندیده شده‌ام

من شكّ في الدين فإنّي مهتدي

هر که شک آرد در دین محمد من راه یافته‌ام او را

يا ربّ فاجعل في الجنان موردي

ای خدای مرا در بهشت جای ده

وله عليه السلام

جنبي تجافا عن الوساد

پهلوی من تهی شد از خوابگاه

خوفاً من الموت والمعاد

از ترس مرگ و روز بازگشت

من خاف من سكرة المنايا

هر که ترسید از سکرات مرگ

لم يدر ما لذّة الرقاد

کی دریابد که چیست لذت خواب و قرار

وله عليه السلام

قد بلغ الزرع منتهاه

در رسید کشت برسید بنهایت خود

لا بدّ للزرع من حصاد

ناچار است مر کشت را از درودن

وقال عليه السلام

إِنَّ الَّذِينَ بَنَوا فَطَالَ بِنَاؤُهُم
بدرستی که آنان که بنا کردند و دراز شد بناهای ایشان

وَاسْتَمْتَعُوا بِالأَهْلِ وَالأَوْلَادِ
و تمتع گرفتند بزن و فرزندان

جَرَتِ الرِّيَاحُ عَلَى مَحَلِّ دِيَارِهِم
وزانت بادها بر جایهای سراهای ایشان

فَكَأَنَّهُم كَانُوا عَلَى مِيعَادِ
پس گویا که ایشان بوده اند بر وعده گاهی



الْمَوْتُ لَا وَالِدًا يُبْقِي وَلَا وَلَدًا
مرگ نه پدری را باقی می گذارد و نه فرزند را

هَذَا السَّبِيلُ إِلَى أَنْ لَا تَرَى أَحَدًا
این راهیست که نمی بینی در این راه هیچ یکی از مخلوقات

كَانَ النَّبِيُّ وَلَمْ يُخْلَدْ لِأُمَّتِهِ
همیشه بود پیغمبر در عالم ارواح و جاوید نماند از برای امت

لَوْ خَلَّدَ اللهُ خَلْقًا قَبْلَهُ خَلَدَا
اگر جاوید ماندی و فرمان خدا بودی نبی جاوید ماندی آنحضرت جاوید بودی

لِلْمَوْتِ فِينَا سِهَامٌ غَيْرُ خَاطِئَةٍ
مرگ را در میان ما تیرهاست که هرگز خطا کننده نیست

مَنْ فَاتَهُ الْيَوْمَ سَهْمٌ لَا يَفُتْهُ غَدَا
هر که فوت از وی امروز تیری فردا نخواهد شد



هذا

عَلَيْكَ بِبِرِّ الْوَالِدَيْنِ كِلَيْهِمَا
بر تو باد نیکوئی کردن بپدر و مادر هر دو ایشان

وَبِرِّ ذَوِي الْقُرْبَى وَبِرِّ الْأَبَاعِدِ
و به نیکوئی کردن خویشان نزدیک و نیکوئی کردن دوران

فَلَا تَصْحَبَنْ إِلَّا تَقِيًّا مُهَذَّبًا
و مصاحب مشو مگر به پرهیزگاری ... پاکیزه

عَفِيفًا زَكِيًّا مُنْجِزًا لِلْمَوَاعِدِ
با عفاف و صلاح و پاکیزه و وفا کننده بوعدها

وَقَارِنْ إِذَا قَارَنْتَ حُرًّا مُؤَدَّبًا
و نزدیکی کن چون نزدیکی کنی بآزادی هنرمند

فَتًى مِنْ بَنِي الْأَحْرَارِ زَيْنِ الْمَشَاهِدِ
جوانی از فرزندان جوانمردان آرایش حاضران

وَكُفَّ الْأَذَى وَاحْفَظْ لِسَانَكَ وَاتَّقِ
و دور کن رنجیدن و نگاه دار زبان ... و بپرهیز

فَدَيْتُكَ فِي وُدِّ الْخَلِيلِ الْمُسَاعِدِ
ای من فدای تو در دوستی دوست یاری دهنده

وَنَافِسْ بِبَذْلِ الْمَالِ فِي طَلَبِ الْعُلَى
و زندگانی کن بدر باختن مال در طلب بلندیها

بِهِمَّةِ مَحْمُودِ الْخَلَائِقِ مَاجِدِ
بهمت ستوده ... و خلایق کریم بزرگ

وَكُنْ وَاثِقًا بِاللهِ فِي كُلِّ حَادِثٍ
و باش اعتماد کننده بخدای تعالی در هر حادثه

يَصُنْكَ مَدَى الْأَيَّامِ مِنْ عَيْنِ حَاسِدِ
تا نگاه دارد ترا در مدت روزها از چشم اهل حسد

وبالله فاستعصم ولا تدع غيره
وبخدا چنگ در زن وامید مدار بغیر او

ولا تك في النعماء منه بجاحد
ومباش در نعمتها از وی انکار کننده او

وغض عن المكروه طرفك واجتنب
وفرو خوابان از مکروهات چشم خود را وبپرهیز

أذى الجار واستمسك بحبل المحامد
از رنجانیدن همسایه وچنگ در زن بریسمان ستایشها

ولا تبن للدنيا بناء مؤمل
وبنا مکن از برای دنیا بنای امید دارنده

خلودا فما حي عليها بخالد
که جاوید ماند که هیچ زنده درین دنیا جاوید نماند

وكل صديق ليس في الله وده
وهر دوستی که نیست در راه خدای تعالی دوستی او

فناد عليه هل به من مزايد
پس خبر ده بر وی هیچ هست خریداری [illegible]

وله عليه السلام

وذو همة لم ترض بالضيم نفسه
وصاحب همت خشنود نیست به بخل نفس او

فاصبح قوما هبرزا ممجدا
پس صباح کرد آن صاحب همت در میان قومی بزرگان

إذا خامرته بالندى أريحية
چون بیامیزد بوقت آنکه عطا دهد شادمانی با آن

تخال اهتزاز الرمح فيه تردّدا

گمان میبری که او همچون نیزه ایست در استحکام عطاها از شادی

ابى الله الّا ان يكون معظّما

[illegible]

هماما كريما باذخ المجد اصيدا

سر مردان باشد و با کرم ... گشته

لقد صابر الايام حزما وحيلة

بدرستی که امتحان کرد با روزگار بمحکم کاری و حیله کردن

فاصبحت الايام تزهى باغيدا

پس صباح کرد روزگار که تکبر میکند با متکبران

وحلّ باعلى ذروة الفخر ساميا

و فرود آمد به بلندترین مرتبه فخر بلند شونده

وابدی

وابدى سماحا بين ذلك وسوددا

و ظاهر کرد جوانمردی میان این و مهتری

وما الفخر الّا ان يكون موفّقا

و نیست ... مگر آنکه باشد توفیق داده شده

معانا بنصر الله عبدا مسدّدا

و یاری کرده شده بنصرت خدای توفیق داده شده

فكم من فتى لم يعر من حلل التقى

بس جوانمرد که برهنه نیست از پوششهای تقوی

وكم من فتى بالله اضحى مؤيّدا

و بسیاری از جوانمردان که روز کرده توفیق یافته شده

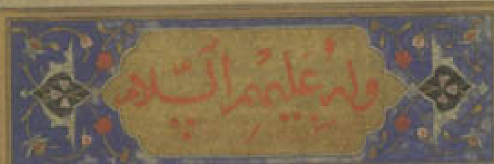
الا انّما شدّ لكن بما اعتدامه

آگاه باش که ... [illegible]

فصار على الأعداء سيفاً مهنّدا
پس گشت بر دشمنان شمشیری هندی

وما السيف ما قد كان في بطن جفنه
و نیست شمشیر آنکه باشد در غلاف خود

بسيفٍ ولكن ما تبدّى مجرّدا
شمشیر و لیکن شمشیر آنست که ظاهر شود برهنه



ذهب الذين عليهم وجدي
رفتند آنکسانی که بر ایشانست اندوه من

وبقيت بعد فراقهم وحدي
و باقی ماندم بعد از مفارقت ایشان تنها

من كان بينك في التراب وبينه
آنکس که میان تو و میان او در خاک گز

شبران فهو بغاية البعد
دو بدست بس او در غایت دوریست

لو كشفت للخلق أطباق الثرى
اگر فاش کرده شود مر آدمیان را و بگشایند طبقهای زمین را

لم يعرف المولى من العبد
هرگز نشناسید خواجه را از بنده

من كان لا يطأ التراب برجله
آنکس که هرگز خاک نسپردی به پای خود

يطأ التراب بناعم الخدّ
سپرد خاک را برخساره نازپرورده



إذا ما المرء لم يحفظ ثلاثاً

چون مرد نگاه ندارد سه چیز را

فبعه ولو بكفٍّ من رماد

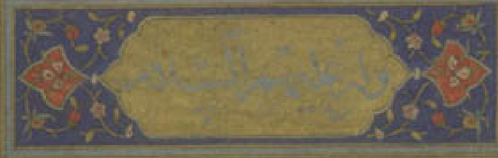
پس بفروشش او را و اگرچه بکفی خاکستر باشد

وفاءٌ للصديق وبذل مالٍ

وفا کردن مر دوست را و بخشیدن مال

وكتمان السرائر في الفؤاد

و پوشیده داشتن سرها در دلها



بکیت

بكيت على شبابٍ قد تولّى

گریستم بر جوانی که روی گردانید

فيا ليت الشباب لنا يعود

پس ای کاشکی جوانی ما را بازگشتی

فلو كان الشباب يباع بيعاً

پس اگر جوانی را فروختندی فروختنی

لأعطيت المبايع ما يريد

هر آینه عطا دادمی در عوض آن آنچه خواستی

ولكنّ الشباب إذا تولّى

ولیکن جوانی چون بدو پشت برگردانید

على شرفٍ فمطلبه بعيد

بر [illegible] پس بازجستن آن دور دور

وله عليه السلام

لو كان الارزاق تجري على

اگر بودی روزی‌ها بر رفتی بر

مقدار ما يستاهل العبد

[illegible] اهل آنست بنده

لكان من يخدم مستخدما

مر آنکه خدمت میکند مخدوم بودی

وغاب نحس وبدا سعد

وغایب شدی ستارهٔ بد و ظاهر شدی ستارهٔ نیک

واعتدال الدهر الى اهله

مر اینه معتدل بودی روزگار با اهل روزگار

وانفصل

وسل السودد والمجد

[illegible]

لكنها تجري على سمتها

لیکن آن روزگار میرود بر طریقهٔ خود

كما يريد الواحد الفرد

همچنانکه میخواهد خدای یگانهٔ بی همتا

وله عليه السلام

صديق عدوي داخل في عداوتي

آنکه دوست دشمن منست داخلست در دشمنی من

واني لمن ود الصديق ودود

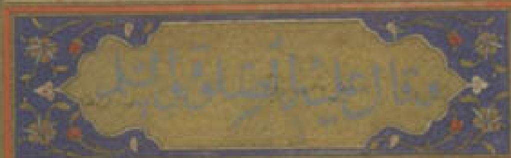
و بدرستی که من مر کسی را دوستم دوست دوست

فَلا تَقرَبَنَّ مِنّي وَأَنتَ صَديقُهُ

بس نزدیک مشو ای دوست دشمن و حال آنکه تو دوست اوی

فَإِنَّ الَّذي بَينَ القُلوبِ بَعيدُ

چه دوستی که هست میان دلهاست دور دور است



ما وَدَّني أَحَدٌ إِلّا بَذَلتُ لَهُ

دوست نداشت یکی مگر عطا دادم مر او را

صَفوَ المَوَدَّةِ مِنّي آخِرَ الأَبَدِ

صفای محبت از من تا آخر روزگار

وَلا قَلاني وَإِن كانَ المُسيءَ بِنا

و دشمن نداشت مرا یکی و اگرچه بدکردار بود با ما

إِلّا دَعَوتُ لَهُ الرَّحمَنَ بِالرَّشَدِ

مگر که خواندم مر او را خدای تعالی بر رشد و راه راست

وَلا ائتُمِنتُ عَلى سِرٍّ فَبُحتُ بِهِ

و ایمن نشدم بر سری از اسرار مگر نگاه داشتم آن را

وَلا مَدَدتُ إِلى غَيرِ الجَميلِ يَدي

و دراز نکردم بسوی غیری نیکویی دست خود را

وَلا أَقولُ نَعَم يَوماً فَأُتبِعُهُ

و نگویم و نگفتم هرگز آری مر کسی را که از پس در آورده باشم

بُخلاً وَلَو ذَهَبَت بِالمالِ وَالوَلَدِ

بخیلی و اگرچه برفتی در پس آن آری مال و فرزند



ما اکثر الناس لا بل ما اقلهم

چه بسیارند آدمیان بعدد و چه اندک‌اند بکرم و مروت

والله یعلم انی لم اقل فندا

و خدای تعالی میداند که من این سخن بنادانی نمیگویم

انی لافتح عینی حین افتحها

مرا اینه من میگشایم چشم خود را در عالم

علی کثیر ولکن لا اری احدا

بر بسیار کسان و لیکن نمی بینم کسی را

وله علیه السلام

هموم رجال فی امور کثیرة

غمهای مردان در کارهای بسیار است در دنیا

وهمی من الدنیا صدیق مساعد

و همه غم من در دنیا دوستی است یکجهت

یکون کروح بین جسمین قسمت

که باشد آن دوست همچو روحی که در دو تن قسمت کرده باشند

فجسماهما جسمان والروح واحد

پس تن ایشان دو است و روح ایشان یکیست

وله علیه السلام

تغرب عن الاوطان فی طلب العلی

غربت اختیار کن از وطن خود در طلب کردن بلندی

وسافر ففی الاسفار خمس فواید

و سفر کن زیرا که در سفرها پنج فایده است

تفرج هم واكتساب معيشة

دور شدن غمها وكسب كردن معيشت

وعلم وآداب وصحبت ماجد

ودانش وادبها وصحبت بزرگان

فان قيل في الاسفار ذل وغربة

پس اگر گفته شود كه در سفرها خواريست وغربت

وقطع الفيافي وارتكاب الشدائد

وبريدن بيابانها وپيش آمدن سختيها

فموت الفتى خير له من مقامه

پس بگوئي او را كه مرگ مرد جوان در شهر بهتر است مر او را از مقام كردن

بدار هوان بين واش وحاسد

بسراي خواري وذلت ميان سخن چينان وحاسدان

[illegible]

ومن لم يردك فخله لمراده

هر كه ترا نميخواهد ترا پس بگذار او را بمراد او

لا تحزنن لهجره وبعاده

واندوه مكن مشو بهجران او ودوري او

وقد روى المدائني الى ام سلمة

وبدرستي كه روايت كرد مدايني اين خبر را از ام سلمه

زوجة النبي صلى الله عليه وسلم

زن پيغمبر گفت صلى الله عليه وسلم

قال محمد بن اسحق ان النبي صلى الله

گفت محمد ابن اسحق كه حضرت پيغمبر صلى الله عليه وسلم

عَلَيهِ وَسَلَّمَ بَنَى مَسجِدَهُ الَّذِى

عليه وسلم بنا كرد مسجد خود را

بِالمَدِينَةِ فَقَرَّبَ اللَّبِنَ وَمَا يَحتَاجُ

بمدينه پس نزديک آورد اسباب و آنچه محتاج بود

اِلَيهِ فَقَامَ النَّبِىُّ صَلَّى اللهُ

بدان و در بنا كردن صلى الله

عَلَيهِ وَسَلَّمَ فَوَضَعَ رِدَاءَهُ فَلَمَّا

عليه وسلم پس نهاد ازار مبارک را پس

رَاَى ذَلِكَ المُهَاجِرُونَ وَالاَنصَارُ

چون ديد آنرا مهاجر و انصار

اَلقَوا اَردِيَتَهُم وَجَعَلُوا يَحرِزُونَ

بيفگندند رداهاى خود را و در ايستادند و ميكشيدند

وَيَعمَلُونَ وَيَقُولُونَ شِعرًا

و عمل مى كردند و مى گفتند

لَئِن قَعَدنَا وَالنَّبِىُّ يَعمَلُ

اگر ما بنشينيم و پيغمبر عمل مى كند

ذَاكَ اِذَن لَعَمَلٌ مُضَلَّلُ

عمل گمراه كننده بود

وَكَانَ عُثمَانُ رَجُلًا نَحِيفًا

و بود مردک ضعيف و نحيف

وَكَانَ يَحمِلُ اللَّبِنَةَ فَيُجَافِيهَا

و بود كه مى برد آن اسباب را پس دور مى كرد آنرا

عَن ثَوبِهِ فَاِذَا وَضَعَهَا نَفَضَ كُمَّيهِ

از جامه خود پس چون نهاد آنرا برماليد دو آستين

ويعملون

فرآه أمير المؤمنين عليه السلام

پس دید او را علی علیه السلام

فقال عليه السلام

پس گفت علیه السلام

لا يستوي من يعمر المساجدا

برابر نیست آنکه عمارت میکند مسجدها را

ومن يبيت راكعا وساجدا

و آنکه شب میگذراند در رکوع و در سجود

يدأب فيها قائما وقاعدا

و عادت میکند در آن مسجد بر پای و نشسته

ومن يهين هكذا معاندا

و آنکه خوار دارد این مسجد را ستیزه کار

ومن

ومن يرى عن الغبار حائدا

و آنکه می‌بینند او را از گرد غبار میل کننده

ذكر الإمام علي بن أحمد الواحدي

یاد کرده است امام علی واحدی

وهو إمام أصحاب الشافعي بخراسان

و حال آنکه او امام اهل شافعی بود بخراسان

عن نافع عن الزهري عن عبد الرحمن

و او روایت کرد از زهری و او روایت کرد از عبد الرحمن

بن كعب بن مالك عن جابر بن عبد الله

کعب پسر مالک از جابر بن عبد الله

الأنصاري فقال سمعت عليا

که گفت من شنیدم از علی

عَلَيْهِ يُنْشِدُ وَرَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰه

[illegible]

عَلَيْهِ وَسَلَّم يَسْمَعُ فَقَالَ

علیه و سلم می شنود این را

اَنَا اَخُو الْمُصْطَفَى لَا شَكَّ فِي نَسَبِي

منم برادر حضرت مصطفی هیچ شک نیست در نسب من

مَعَهُ رُبِيتُ وَسِبْطَاهُمَا وَلَدِي

با او در آن حضرت پرورش شده ام و فرزند زاده های ایشان فرزند منند

جَدِّي وَجَدُّ رَسُولِ اللّٰهِ مُنْفَرِدٌ

جد من و جد رسول خدا یکیست

وَفَاطِمٌ زَوْجَتِي لَا قَوْلَ ذِي فَنَدِ

و فاطمه زن منست و نیست این قول اهل جهل

صدقته

صَدَّقْتُهُ وَجَمِيعُ النَّاسِ فِي ظُلَمٍ

راست گوی دانستم رسول را و حال آنکه تمامی مردمان [illegible]

مِنَ الضَّلَالَةِ وَالْاِشْرَاكِ وَالنَّكَدِ

[illegible] شرک و رنج و شدت

فَالْحَمْدُ لِلّٰهِ شُكْرًا لَا شَرِيكَ لَهُ

پس شکر و سپاس مر خدای را که هیچ شریک [illegible] نیست مر او را

اَلْبَرِّ بِالْعَبْدِ وَالْبَاقِي بِلَا اَمَدِ

نیکوکار است [illegible]

اِذَا قَالَ فَتَبَسَّمَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰه

چون حضرت مصطفی علیه السلام گفت این ابیات پس حضرت رسول الله صلی الله

عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَقَالَ صَدَقْتَ

علیه و سلم تبسمی فرمود و گفت راست گفتی

يا علي وقد اورده الشيخ المفيد

ای علی و بدرستی که شیخ اورده است مفید

رحمه الله كذلك الا البيت

رحمه کناد او را خدای [illegible] ای حسین کرامت

الثالث وروى ذلك اخطب

بجز بیت سیم [illegible] روایت این [illegible] اخطب

خوارزم في المناقب عن ابي العلاء

خوارزم در فضایل از ابی علاء

الحسن العطار الهمداني عن الحسن

الحسن عطار همدانیست از ابی حسن

المقرئ عن ابي احمد بن عبد الله

مقری [illegible] از ابو احمد عبد الله

الحافظ

ح

الحافظ ح محمد بن مظفر ح علي بن احمد

[illegible]

بن مروان المقرئ ح ابرهيم بن حماد

[illegible]

عبد الله بن محمد البلوى هذا البيت

[illegible] بیت

وقال عليه السلم وهو محموم رثى

و گفت علی علیه السلام و روایت کرده [illegible]

فاطمة عليها السلام

فاطمه علیها السلام

وان جوتي منك يا ابنة احمد

و به دستی [illegible] ای دختر مصطفی

بإظهار ما أخفيته لشديد

باظهار کردن آنچه پوشیده [illegible] سخت

انضر عني الحمالديك واشتكي

و بیگنند مراتب نزد تو ما شکایت میکنم

إليك وما لي في الرجال نديد

بسوی تو و نیست مرا در میان مردان مانندی و همتایی

أضر على ضر وأقوى على منى

المضرت بر مضرت باشد و قوت یابم بر آرزو ها

إذا صبر خوار الرجال بعيد

ان هنگام صبر مردان ضعیف دور باشد

ولكن لأمر الله تعنو رقابنا

ولیکن از برای فرمان خدا میل میکند گردنهای ما

وليس

وليس على حكم الإله جليد

و نیست [illegible] فرمان خدای تعالی هیچ مرد جلد را دستی

وفي هذه الحمى دليل بأنها

و در این تب گرم دلیل است باین که بلا گشت

لموت البرايا قائد وبريد

از برای مرگ مردمان پیش رو و بریدی

وكان علي [illegible] بيرما يمل

ازاو فات [illegible]

و بود حضرت مرتضی علی علیه السلام که در بسیاری

بهذا البيت إذا رأى ابن ملجم

میخواند این بیت هر گاه که میدید پسر ملجم را

عليه اللعنة

لعنت خدا برو باد

الله

أُرِيدُ حِبَاءَهُ وَيُرِيدُ قَتْلِي

من میخواهم عطای او را و او میخواهد قتل مرا

عَذِيرَكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ مُرَادِ

کو حاضر کن کسی را که او را عذر دارد از قبیلهٔ مراد



أَلَا أَيُّهَا الْمَغْرُورُ بِالْقَوْلِ وَالْوَعْدِ

ای آنکسی که فریفته شده بگفتار و وعده

وَمَنْ حَالَ عَنْ رُشْدِ الْمَسَالِكِ وَالْقَصْدِ

و آن کسی که بگردیده از راه راست و میانه راه

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي يَوْمِ أُحُدٍ رَوَاهُ

وَإِنِّي وَمَنْ قَدْ مَاتَ قَبْلِي كَالَّذِي

و من و هر که پیشتر از من بود همه مثل [illegible]

يَرُوحُ عِشَاءً أَوْ يَرُوحُ وَيَغْتَدِي

که زیارت در وقت کرده یا شبم یا بامدادی آید



وَإِنِّي قَدْ حَلَلْتُ بِدَارِ قَوْمٍ

و بدرستی که من فرود آمده ایم بسرای قومی

هُمُ الْأَعْدَاءُ وَالْأَكْبَادُ سُودُ

که دشمنان من اند و اندرون ایشان سیاه است

هُمُ إِنْ يَظْفَرُوا بِي يَقْتُلُونِي

اگر ایشان بر من ظفر یابند بکشند مرا

وان قتلوا فلیس لهم خلود

واگر کشته شند ایشان جاویدان نمانند



یا مؤثر الدنیا علی دینه

ای آنکسی که دنیا را برگزیده است بر دین

والتائه الحیران عن قصده

و ای گمشده سرگشته شده است و راه راست از دست داده

اصبحت ترجو الخلد فیها وقد

امید جاودانی میدارد که دنیا

ابرز ناب الموت عن حده

و حال آنکه مرگ دندان نیشتر خود را تیز کرده است برای هلاک تو

هیهات

هیهات ان الموت ذو اسهم

دور است این امید که داری مرگ را تیرهاست

من یرمه یوما بها یرده

[illegible] هلاک [illegible] بدو رسید [illegible]

لا یشرح الواعظ قلب امرئ

گشاده نگرداند واعظ دل آنرا

لم یعزم الله علی رشده

آنراکه خدای او را خذلان کرده باشد و راه راست [illegible]



وحسبك داء ان تبيت ببطنة

بسنده است ترا این درد [illegible]

وحولك اكباد تحن الى القد

حوالی تو جگرها باشد [illegible]

وقال عليه السلام

اغض عينا على القذى

چشم فرو خوابان بر خاشه

وتصبر على الاذى

وصبر کن بر رنج و محنت

انما الدهر ساعة

روزگار یک ساعت است قطع کند

يقطع

يقطع الدهر كل ذا

قطع کند رنج و محنت و شادی [illegible]

وله عليه السلام

رأيت الدهر مختلفا يدور

گردش روزگار دیدم بچشم که مختلف است

فلا حزن يدوم ولا سرور

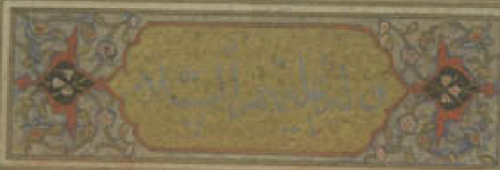
نماند و نه ماند و نه شادی

وقد بنت الملوك بها قصورا

در روزگار بنا پادشاهان بنا کوشکها

ولم يبق الملوك ولا القصور

نه پادشاهان ماند نه کوشکها



قد يعلم الناس انا خيرهم نسبا

آدمیان می دانند که ما بهتریم از ایشان از روی نسبت

ونحن افخرهم بيتا اذا فخروا

وبه بزرگی خاندان ومفاخرت بدان

رهط النبي وهم مأوى كرامته

گروه [illegible] پیغمبریم ومحل کرامت وشرف منزلت

وناصر الدين والمنصور من نصروا

ویاری دهنده دین وهرکه ایشان یاری دهند منصور باشد

والارض تعلم انا خير ساكنها

زمین میداند که ما بهترین ساکنان زمین می باشیم

كما به يشهد البطحاء والمدد

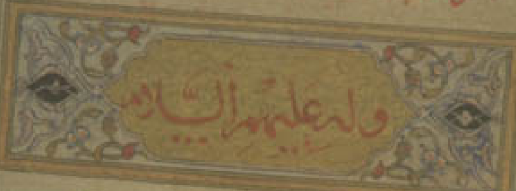
همچنانکه بدین گواهی میدهد سنگ و کلوخ حرم و زمینی که گواهی دهند

والبيت ذو الستر لو شاءوا تحدثهم

خانه کعبه که خداوند پرده است اگر خواهد سخن گوید

نادى بذلك ركن البيت والحجر

گواهی دهد بر شرف منزلت ما رکن کعبه وحجر الاسود



اريد بذلكم ان تهشوا لطلعتي

میخواهم بدین فراغ کردن آنکه مردم شاد شوند بگشادگی روی من

وان تكثروا بعدي الدعاء على قبري

وبعد از من دعا بر ترحم فرستند بر قبر من

وان تمحونی فی المجالس ودکم

وانکه در مجالس از دوستی در زید

ولو کنت عنکم غائبا احسنوا ذکری

اگر باشم از شما غایب باشم یاد کننده مرا نکو

وقال علیه السلام

ابنی ان من الرجال بهیمة

ای پسر من هر آینه بدرستی که از مردان بعضی مشابهت بهایم اند

فی صورة الرجل السمیع المبصر

در صورت مردی شنوا و بینا

فطن بکل رزیة فی ماله

زیرکست اگر نقصانی بمال او رسد

واذا اصیب بدینه لم یشعر

و اگر ... بدین خود بی خبر است

رب فتی دنیاه موفورة

ای بسیار مردان که مال و منال دنیا ایشان بسیار است

لیس له من بعدها آخرة

و از آخرت هیچ نصیب ندارند

وآخر دنیاه مذمومة

و مردی دیگر چنان باشد که دنیا مذموم باشد

یتبعها آخرة فاخرة

و تابع آن آخرت محمود و پسندیده باشد

وآخر قد جاز كلتيهما

و مردی دیگر [illegible] هر دو را [illegible]

قد جمع الدنيا مع الآخرة

که [illegible] دنیا دارد و آخرت

وآخر يحرم كلتيهما

مردی دیگر باشد از هر دو محروم

ليس له دنياه ولا آخره

که نه دنیا دارد و نه آخرت



اذا اجتمعت عليا معد ومذحج

چون جمع شوند بزرگان این قبیله روز رزمی

بمعركة يوما فانى اميرها

در معرکه که امیر ایشان من باشم

مسلمة اكفال الخيل فى الوغى

کفل اسپان من با سلامت باشد در کارزار

ومكلومة لباتها ونحورها

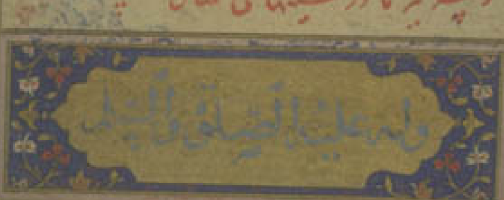
و مجروح باشد پیش سینها

حرام على ارماحنا طعن مدبر

حرامست بر نیزهای ما طرف زدن کسی که از ما منهزم شده

وتندق منها فى الصدور صدور

و سر نیزها در سینهای دشمنان شکسته



رها

تكثر من الاخوان ما استطعتهم

تا توانی دوستان بسیار بدست آر که [illegible]

عماد اذا استنجدتهم وظهور

پشتند و پناه تو باشند چون از ایشان استعانت خواهی

وما بکثیر الف خل وصاحب

هزار دوست و یار بسیار نباشد

وان عدوا واحدا لکثیر

و یک دشمن بسیار است

وله علیه السلام

لا یبلغ المرء بالاحجام همته

نرسد مرد با تأخیر کردن بهمت خود

حتی تزمل منه ثعلب جسد

تا [illegible] در درون [illegible] گشت تنی بجان

لیسوا کقتلی من الکفار ادخلهم

نیستند ایشان همچون کشته شدگان از کافران در آینده

نار الجحیم علی ابوابها رصد

در دوزخ [illegible] در درهای آن دوزخ نگاه بانانند

قال قتل امیر المومنین علیه السلام

بدرستی که کشت مرتضی علی علیه السلام

من سائر بطون قریش فی یوم احد فقال

بسیاری از قریش در روز احد پس گفت

قائل منهم ما یرید علی ان یترک من

گوینده از میان ایشان نمیخواهد علی که بگذارد [illegible]

قريش واحدا والله فكانه ضرى

قریش یک کس سوگند بخدا که او [illegible]

على قتلهم فقال عليه السلام

بر کشتن ایشان پس گفت مرتضی علی علیه السلام

ما ضريت على ذلك وانى ليسوءنى

من حریص نیستم بر کشتن و مرا بد می آید که

ما يصيرون اليه بعد القتل

بازمی گردند بسوی او بعد از کشتن

جزنى على قريش كيف كفرت

اندوه ناک بر قریش که چگونه کافر شده اند

بربها وافنت عددها وصارت

بپروردگار خود و نیست شد شماره ایشان و بازگشتند

الى

الى النار ثم مضى وهو يقول

بسوی آتش پس گذشت و می گفت

قريش بيننا بالعداوة اولا

قریش برون آمد بر ما بعداوت در اول کرت

وجاءت لتطفى نور رب محمد

و آمده تا فرو نشانند نور پروردگار محمد

بافواهها والبيض بالبيض تلتقى

بدهانهای خود و شمشیر با شمشیرها می رسید در دستهای ایشان

بايديهم من كل عضب مهند

از هر شمشیر تیز هندی

وخطية قد ثقفت سمهرية

و نیزه های خطی که راست کرده اند و منسوبست بسمهر

اسنتها فقد جودت بمجرد

کرد[illegible] نیمای آن زده شده و صیقل شده تیزی

فقلنا لهم لا تبعثوا الحرب واسلموا

پس گفتیم ما ایشان را حرب بر مینگیزید و صلح کنید

وفيئوا الى دين المبارك احمد

و باز گردید بدین مبارک حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم

فقالوا كفرنا بالذي قال انه

پس گفتند کافر شدیم ما بآن کسی که گفت بازگشت ما

الى ربنا البر العظيم الممجد

[illegible] خدا است که نیکوکار و بزرگ و بزرگوار است

وله عليهم السلام

وكانوا

[illegible]

وكانوا على الاسلام البا ثلثة

بودند [illegible] مخالفت اسلام سه نفر مرد

فقد خر من تلك الثلاثة واحد

پس بیفتاد از آن [illegible] یکی

وفر ابو عمرو وهبيرة لم يعد

و بگریخت ابو عمرو و که نام هبیره است و باز نگردید

ولكن اخو الحرب المجرب عائد

و لیکن مرد جنگی که آزموده باشد بار کرد[illegible]

نهتهم سيوف الهند ان يقفونا

باز داشت ایشان را شمشیرهای هندی از آنکه باشند در حرب

غداة التقينا والرماح مصايد

[illegible]

وقال عليه السلم

تمنى رجال ان اموت وان امت

امید می دارند که من بمیرم و اگر بمیرم

فتلك سبيل لست فيها باوحد

این خود راهیست که تنها بس مخصوص نیست

وليس الذي يبغي خلافي يضرني

آنکه مراد او مخالفت است با من گزندی نتواند رسانید بمن

ولا موت من قد مات قبلي بمخلدي

وانکه پیش من بمرد مرا جاوید نمی گذارد

وان

الله

محمد بن اسحق يرثي عمه حمزة رضي

عنه في رواية احمد بن كامل بن خلف

اتاني ان هندا حل صخرة

بمن رسید که هند که زن صخرات یعنی بوسفیان

دعت دركا وبشرت الهنودا

خوانده است خود درکات دوزخ را و بشارت داده هم کاران خود را

فان تفخر بحمزة حين ولى

پس اگر فخر میکند بحمزه چون برفت

مع الشهداء محتسبا شهيدا

با شهیدان ثواب یافته و شهید شده

فأنا قد قتلنا يوم بدر

پس بدرستی که ما کشتیم در روز بدر

ابا جهل وعتبة والوليدا

ابو جهل و عتبه و وليد را

وشيبة قد تركنا يوم ذاكم

و شيبه را بگذاشتيم در آن روز

على أثوابه علقا جسيدا

بر جامهای خون بسته و خشک شده

فيقى في جهنم شر دار

پس [illegible] در دوزخ در بدترین جای

عليه لم تحد عنها محيدا

که از آن هرگز رفتن و جنبیدن نمی تواند

فما سيان من هو في جحيم

پس برابر نیستند آنان که [illegible] در دوزخ اند

يكون شرابه فيها صديدا

که باشد آب ایشان زرد آب دوزخیان

ومن هو في الجنان يدر فيها

و آنکه او در بهشت باز گردانیده شد در آن

عليه الرزق مغتبطا حميدا

در آن بهشت روزی یافته شده و بر وی چیده [illegible] شده است



الله حي قديم قادر صمد

خدای تعالی زنده ایست همیشه باشنده و توانا و [illegible]

وليس يشركه في ملكه احد

و نیست شریک در پادشاهی وی هیچ یکی

هو الذي عرف الكفار منزلهم

او آنست که دانا کردانید کافران را منزلهای ایشان

والمؤمنون سيجزيهم كما وعدا

و مومنان را جزا دهد به نیکویی همچنانکه وعده کرد

فان تكن دولة كانت لنا عظة

پس اگر دولت و شرفیست مارا پندی

فهل عسى ان يرى في غيها رشد

پس هیچ هست که دیده شود در گمراهی راه راست

وينصر الله من والاه ان له

و نصرت دهد و یاری میکند خدای تعالی آنرا که دوست میدارد که مردرا

نصرا ويمثل بالكفار اذ عندوا

یاری گر است و عقوبت کرده میشود بکافران چون انکار کردند

فان نطقتم بفخر لا اباكم

پس اگر سخن گفتید بفخر کردن که پدر مباد مر شما را

فمن تضمن من اخواننا احد

در آن چیست آن که جا باز بسته اند از برادران ما که در احد شهادت یافتند

فان طلحة غادرناه منجدلا

پس بدرستی که طلحه را بگذاشتیم بر روی زمین افتاده

وللصفائح نار بيننا تقد

و شمشیرها را آتشیست در میان ما که افروخته میشود

والمرء عثمان اردته اسنتنا

و آن مرد عثمان نام را هلاک کرد زبانهای نیزه

فجُبَّ زَوجَتُهُ إِذ خُبِّرَت فَقدَهُ

پس گویا بانوی زن او چون خبر کرده شد و گم کرده شده بود

فِي تِسعَةٍ إِذ تَوَلَّوا بَينَ أَظهُرِهِم

در میانه نه مرد که چون بازگشتند میان پس پشتهای ایشان

لَم يَنكُلُوا عَن حِيَاضِ المَوتِ إِذ وَرَدُوا

باز نگشتند از حوضهای مرگ چون فرود آمدند

كَانُوا الذَّوَائِبَ مِن فِهرٍ وَأَكرَمَهَا

بودند ایشان مهتران این قبیله و بزرگان آن

شُمُّ الأُنُوفِ وَحَيثُ الفَرعُ وَالعَدَدُ

بینی کشیده و آنجا که فرزندان باشد و عدد بعدد کاری

وَأَحمَدُ الخَيرِ قَد أَودَى عَلَى عَجَلٍ

و حضرت احمد که برگزیده است درستی که هلاک گشت بتعجیل

تَحتَ العَجَاجِ أَبِيًّا وَهُوَ مُجتَهِدُ

در زیر گرد و خاک معرکه سپیده را و کوشش نموده بود

فَظَلَّتِ الطَّيرُ وَالضِّبعَانُ تَركَبُهُ

پس درستاده‌اند مرغان و کفتارها که بر روی نشسته بودند

فَحَامِلٌ قِطعَةً مِنهُم وَمُقتَعِدُ

و بر دارنده پاره پاره از ایشان و می نشستند

وَمَن قَتَلتُم عَلَى مَا كَانَ مِن عَجَبٍ

وانکس را که کشته آید از ما مر آنچه عجیبست آن

مِنَّا فَقَد صَادَفُوا خَيرًا وَقَد سَعِدُوا

از ما بدرستی که رسیدند به نیکویی و نیک بخت شدند

لَهُم جِنَانٌ مِنَ الفِردَوسِ طَيِّبَةٌ

مر ایشان راست بوستانها از بهشت عدن پاک و پاکیزه

لا يعتريهم بها حرٌّ ولا صردُ

که [illegible] نیاید بایشان هیچ گرمی و سردی

صلّى الإلهُ عليهم كلّما ذُكِروا

رحمتهای خدای بر ایشان باد هرگاه که یاد کرده شوند

فرُبّ مشهدِ صدقٍ قبلَه شهِدوا

بس بسیا جایهای راست که پیش از آن حاضر شدند

قومٌ وفوا لرسولِ الله واحتسبوا

ایشان قومی بودند که وفا کردند مر رسول خدا را و ثواب [illegible]

شُمُّ العرانينِ منهم حمزةُ الأسدُ

و بزرگان بودند که از ایشان یکی حمزه بود شیر میدان مردی

ومصعبٌ ظلّ ليثٌ دونه حرِدا

مصعب که یکی از [illegible] خشمناک

حتّى تواصلها منه بتغرير

[illegible]

حتّى تواصل في أفنان مطلبه

[illegible] طلب کردنی [illegible]

خاطر بنفسك لا تقعد بمعجزةٍ

در خطر انداز نفس خود را [illegible] و منشین بعاجزی [illegible]

وليس حرٌّ على عجزٍ بمعذورِ

و نیست مرد جوان بر عاجزی معذور

إن [illegible] تنل في مقامٍ ما تحاوله

اگر نیابی در جایی آنچه طلب کنی او را

فابلِ عذراً بإدلاجٍ وتهجيرِ

پس برگیر عذر شب رفتن و گرمگاه رفتن

ومنه عليه السلام

رَوَى الْمَدَائِنِيُّ بِاِسْنَادِهِ اَنَّ الْاَشْعَثَ

[illegible] اشعث

بْنَ قَيْسٍ دَخَلَ عَلَيْهِ السَّلٰمُ بِصِفِّيْنَ

بن قیس [illegible] بصفین رفت

وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّيْ ظُهْرَهُ قَالَ فَقُلْتُ

و او استاده [illegible] پیشین بود گفت که گفتم

يَا اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ اَدُؤُبٌ بِاللَّيْلِ وَ

ای امیر المومنین با جد کننده از شب

دَؤُبٌ بِالنَّهَارِ فَانْسَلَّ مِنْ صَلَوَاتِهِ

و روز جهد کننده است در روز پس بیرون آمد از نماز او

وَهُوَ يَقُوْلُ عَلَيْهِ السَّلٰمُ

و او گفت علیه السلام

اِصْبِرْ عَلٰى تَعَبِ الْاِدْلَاجِ وَالسَّهَرِ

صبر کن بر رنج شب رفتن و بی خوابی و شبانگاه

وَبِالرَّوَاحِ عَلَى الْحَاجَاتِ وَالْبُكَرِ

رفتن بر حاجتها و بامدادان

لَا تَضْجَرَنَّ وَلَا يُعْجِزْكَ مَطْلَبُهَا

تنگ دل مشو و باید که عاجز نکند ترا طلب کردن آن

فَالنُّجْحُ يَتْلَفُ بَيْنَ الْعَجْزِ وَالضَّجَرِ

حاجات را پس فیروزی تلف میان عاجزی و تنگدلی

اِنِّيْ وَجَدْتُ وَفِي الْاَيَّامِ تَجْرِبَةٌ

بدرستی که یافتم من و در روزها تجربه است

لِلصَّبْرِ عَاقِبَةٌ مَحْمُودَةُ الأَثَرِ

مر صبر را سرانجامیست ستوده اثر

وَقَلَّ مَنْ جَدَّ فِي أَمْرٍ يُطَالِبُهُ

و اندک باشد کسی که جد کند در کاری که طلب کند آن کار را

فَاسْتَصْحَبَ الصَّبْرَ إِلَّا فَازَ بِالظَّفَرِ

پس یار کند صبر را الا که فیروزی یابد بظفر

وله عليه السلام

اِصْبِرْ قَلِيلًا فَبَعْدَ الْعُسْرِ تَيْسِيرُ

صبر کن اندکی پس بعد از دشواری آسانی باشد

وَكُلُّ أَمْرٍ لَهُ وَقْتٌ وَتَدْبِيرُ

و هر کاری را که مر ورا وقتی باشد و تدبیری

وَلِلْمُهَيْمِنِ فِي حَالَاتِنَا نَظَرٌ

و خدای نگهبان را در حالات ما نظریست

وَفَوْقَ تَدْبِيرِنَا لِلَّهِ تَقْدِيرُ

و بالای تدبیر ما هر خدای را تقدیریست

وله عليه السلام

إِنْ عَضَّكَ الدَّهْرُ فَانْتَظِرْ فَرَجًا

اگر از روز روزگار زخمی بتو رسید در انتظار فرج باش

فَإِنَّهُ نَازِلٌ بِمُنْتَظِرِهِ

که فرج و ظفر نازل شود بر انتظار برنده

أَوْ مَسَّكَ الضُّرُّ وَابْتُلِيتَ بِهِ

یا برسد مضرتی بتو و بدان مبتلا شوی

فاصبر فان الرخاء في اثره

صبر کن که فراخی و آسانی در حصول مراد در اثر آن باشد

کم من معافی علی تهوره

بسی کس که در عافیت باشند با همه تهور

ومبتلی ما ینام من حذره

وای بسی کسان که در بلیت افتند با همه حذر کرده باشند

رب معافی شکا بعلته

وای بسی کس که در عافیت باشند

ومشتک لا ینام من سهره

ناگاه مبتلی مشتکی شوند

وفارج في عشاء لیلته

وای بسی رنجوران که شب با خواب روند

دب الیه البلاء في سحره

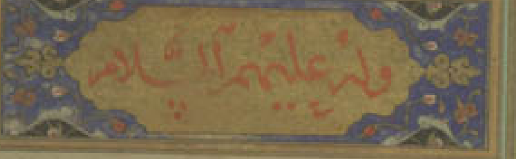
وای بسی کسان که شاد بخفتند اول شب و در سحر بلا بدیشان آمد

من صحب الدهر ذم صحبته

هر که با روزگار صحبت دارد عاقبت مذمت کند

ونال من صفوه ومن کدره

و یابد صفای روزگار و نیز کران غم و محنت



قد رواه الصادق علیه السلام

قال ابو نصر الهذلي انشدنیه عسا

ابن سلمة بن مضر

[illegible]

عسى منهل يصفو فيروي ظمية

زود باشد كه چشمه [illegible] صافى گردد [illegible] تشنگان را

أطال صداها المنهل المتكدر

كه دور و دراز گشته باشد آنها را آبشخور تيره

عسى بالجنوب العاريات ستكتسى

زود باشد كه پهلوهاى برهنه پوشيده شود

وبالمستذل المستضام سينصر

وآنكه ذليل و متحير باشد منصور گردد

عسى جابر العظم الكسير بلطفه

زود باشد كه بند كننده و باصلاح آورنده استخوان

سيتاح للعظم الكسير فيجبر

شاد شود و ميل كند باصلاح عظم شكسته پس جبر و اصلاح كند

عسى الله لا تيأس من الله إنه

زود باشد كه خداى كارها را باصلاح آورد

يسير عليه ما يعز ويعسر

نوميد مشو كه همه دشوارى بروى آسان باشد

وقال عليه السلام

جميع فوائد الدنيا غرور

مجموع فايدهاى دنيا غرور و فريب است

ولا يبقى لمسرور سرور

و هيچ شادى و راحت باقى نماند

فَقُلْ لِلشَّامِتِينَ بِنَا أَفِيقُوا

بگو آن کسان را که با دشمن کامل می کنند

فَإِنَّ نَوَائِبَ الدُّنْيَا تَدُورُ

که حوادث روزگار گردنده است

و قال علیه السلم

يَا طَالِبَ الصَّفْوِ فِي الدُّنْيَا بِلَا كَدَرٍ

ای آنکسی که در دنیا طلب صفا میکنی بی کدورت

طَلَبْتَ مَعْدُومَةً فَايْأَسْ مِنَ الظَّفَرِ

چیزی طلب می کنی که معدوم است نومید شو از ظفر و پیروزی

وَاعْلَمْ بِأَنَّكَ مَا عُمِّرْتَ مُمْتَحَنٌ

بدانکه چندانکه عمر تو باشد مبتلی باشی

بِالْخَيْرِ وَالشَّرِّ وَالْمَيْسُورِ وَالْعُسُرِ

بخیر و بشر و با آسانی و دشواری

أَنَّى تَنَالُ بِهَا نَفْعًا بِلَا ضَرَرٍ

چگونه یابی در دنیا نفع بی کدورت و ضرر

وَأَنَّهَا خُلِقَتْ لِلنَّفْعِ وَالضَّرَرِ

و حال آنکه آفرینش دنیا به نفع و ضرر است

فِي الْجُبْنِ عَارٌ وَفِي الْإِقْدَامِ مَكْرُمَةٌ

در بد دلی عار و عیب است و در شجاعت کرامت

وَمَنْ يَفِرَّ فَلَنْ يَنْجُو مِنَ الْقَدَرِ

و هر که بگریزد از تقدیر الهی نجات نیابد

و قال علیه السلم

بالخیر

يعيب رجالٌ زماناً مضى

عیب می کنند مردان زمانی را که گذشته

وما لزمانٍ مضى عن غِيَر

روزگار را هیچ تغییری نیست

أرى الليل يجري كعهدي به

شب را همچنان می بینم که دیده ام

وأنّ النهار علينا يكرّ

و روز بر ما می گذرد چنانکه گذشت

ولم يحبس القطر عنّا السّما

باران از آسمان باز نه ایستاده است

ولم تنكسف شمسنا والقمر

و ماه و آفتاب نگرفته است

فقل

فقل للذي ذمّ صرف الزمان

بگو آنرا که مذمت روزگار میکند بر روزگار

ظلمت الزمان فذمّ البشر

ظلم می کنی بمذمت کشیدن مذمت گوی اهل روزگار



الشّيب عنوان المنيّة

پیری سرنامهٔ مرگ است

وهو تاريخ الكبر

و تاریخ بزرگی سال است

وبياض شعرك موت

سفیدی موی مردن موی است

ثم انت على الاثر

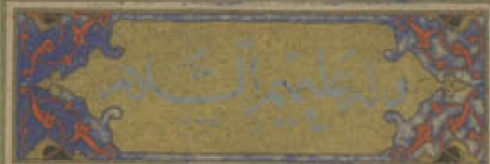
تو بر اثر ایشان آنجا خواهی مرد

فاذا رأیت الشیب عم

چون ببینی که موی سپید سپید شد

الرأس فالحذر الحذر

حذر کن از معاصی



دلیلك ان الفقر خیر من الغنی

دلیل برآنکه درویشی بهتر است از توانگری

وان قلیل المال خیر من المثری

و درویشی به از توانگری است که می بینی

لقاؤك

لقاؤك مخلوقا عصی الله للغنی

که تو آدمی را ببینی بسبب توانگری نافرمانی حق میکند

ولم تر مخلوقا عصی الله للفقر

و هیچکس بسبب درویشی عصیان نکند



حرض بنیك على الآداب في الصغر

حریص گردان فرزندان خود را بر آموختن علم و هنر در کودکی

کیما تقر بهم عیناك في الكبر

تا دو چشم تو روشن شود بدیشان در بزرگی

وانما مثل الآداب تجمعها

صفت علم و هنر که جمع کنی در روزگار کودکی

فی عنفوان الصبی کالنقش فی الحجر

همچون نقش است در سنگ

هی الکنوز التی تنمو ذخائرها

همه گنجهاست که افزون میشود

فلا یخاف علیها حادث الغیر

و بر وی هیچ ترسی و اندیشه نباشد از حوادث روزگار

ان الادیب اذا زلت به قدم

چون هنرمند را پای بلغزد و بیفتد

یهوی علی فرش الدیباج والسرر

بر سر دیباها و تختها [illegible]

الناس اثنان ذو علم و مستمع

واع

واع وسائرهم کاللغو والعکر

وقال علیه السلام

دنیا غدمتك ما امرك

ای دنیا ملعون باد ای چه تلخی تو

للمکثرین فما اضرك

و چه مضرت می رسانند

ما ذاق خیرك ذائق

هیچ چشنده نچشید خیر و نیکوی ترا

الا اصیبت علیه شرك

الا سرانجام بدی و مضرت بروی رسید

ما هذه الدنيا لطالبها

نیست دنیا مر جوینده را [illegible]

الا عناء وهو لا يدري

[illegible]

ان اقبلت شغلته ديانته

اگر دولت دنیا روی آورد از دیانت غافل گرداند

وان ادبرت شغلته بالفقر

اگر پشت برکند مشغول گرداند بدرویشی



ایا من لیس لی منه المجیر

ای آنکسی که مرا از تو زینهار دهنده نیست

بعفوك من عذابك استجير

[illegible] پناه میخواهم از عذاب تو

انا العبد المقر بكل ذنب

من [illegible] مقرم بگناه [illegible]

وانت السيد الرب الغفور

و تو خواجه پروردگار و آمرزنده

فان عذبتني فالذنب مني

اگر عذابم دهی گناه از منست

وان تغفر فانت به جدير

بیامرزی تو سزاواری بآمرزیدن

روى انه عليه السلام قال ما رأيت

كلّ شيء فقهرته وما رسني

الفقر فقهرني والفقر داءٌ دوي

إن كتمته قتلني وإن أظهرته

فضحني كاد الفقر أن يكون

كفراً بل هو كفر بعينه ثم انشاء

يقول

مساكن أهل الفقر حتى قبورهم

جايهاي درويشان تا حدي كه گورهاي ايشان

عليها تراب الذل بين المقابر

بروي خاك مذلتست درميان گورها



كثير المال ليس له عوار

مالدار را هيچ عيب نيست هرچه كند بدان عيبش نكنند

ولا في كل ما يأتيه عار

هرچه كند بدان عيبش نكنند

لأن المال يستر كل عيب

زيرا كه مال همه عيبها را بپوشد

وفي الفقر المذلة والصغار

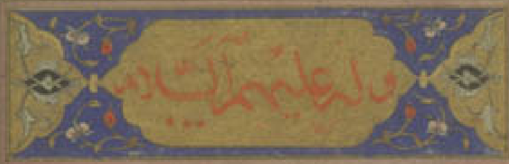
و در درویشی مذلت است و خواری

كذلك الفقر بالأحرار يزري

همچنین است فقر عیب بجوانمردان

كما أزرت بشاربها العقار

همچنانکه عیب می‌آورد خمر بخمرخوار



للناس حرص على الدنيا بتدبير

مر آدمیان را حرص است بر دنیا و گزاف کاری کردن

وصفوها لك ممزوج بتكدير

و صفای دنیا آمیخته است بکدورت

كم من ملح عليها لا يساعده

ای بسی کس که الحاح کند بر دنیا و مساعدت نکند او را

وعاجز نال دنياه بتقصير

و ای بسی کس عاجز که یافت دنیا را بتقصیر

لم يرزقوها بعقل عندما رزقوا

روزی داده نشدند بعقل آنگاه که روزی داده شدند

لكنهم رزقوها بالمقادير

و لیکن روزی بتقدیر است

لو كان عن قوة أو عن مغالبة

اگر روزی بقوت و غلبه باشد

طار البزاة بأرزاق العصافير

رزق عصافیر بیازان رسیدی

وله عليه السلام

سبحان رب العباد بارئه

پاکا خدای که خداوند بندگانست [illegible]

ورازق المتقين والفجرة

و روزی دهندهٔ پرهیزکاران و فاسقان

لو كان رزق العباد من جلد

اگر روزی بندگان بجلدی تعلق دارد

[illegible] من رزق ربنا [illegible]

و اگر روزی خدای ما کلوخی تو رسید

وله عليه السلام

بلوت امور الناس عشرين حجة

[illegible]

وجربت صرف الدهر والعسر واليسر

[illegible]

فلم ار بعد الدين خيرا من الغنى

پس ندیدم بعد از دین بهتر از توانگری

ولم ار بعد الكفر شرا من الفقر

و ندیدم بعد از کفر بدتر از درویشی

وله عليه السلام

لئن ساءني دهر عزمت تصبرا

اگر روزگار مرا غمگین گرداند صبر کنم

وكل بلاء لا يدوم يسير

[illegible]

وان سرني لم ابتهج بسروره

[illegible]

وكل سرور لا يدوم حقير

سرور شادیی که دایم نماند خوار و حقیر

وله عليه السلام

لئن ساءني دهر فقد سرني دهر

اگر مرا غمگین کرده اند روزگار بدرستی که خوشدلی نیز رسانیده است

وان مسني عسر فقد مسني يسر

و اگر مس رسید دشواری هر آینه بدرستی که فرج و آسانی هم رسیده است

لكل من الايام عندي عادة

هر روزگاری از من عادتی است

فان ساءني صبر وان سرني شكر

اگر غمگین شوم [illegible] صبر کنم و اگر شادی [illegible] شکر کنم

وله عليه السلام

تؤمل في الدنيا طويلا ولا تدري

امیدی دراز داری در دنیا و [illegible] نمی‌دانی

اذا جن ليل هل تعيش الى الفجر

که چون شب درآید تا روز خواهی ماند

فكم من صحيح مات من غير علة

ای بسی تندرست که بمیرد بی [illegible] علتی

وكم من مريض عاش دهرا الى دهر

[illegible]

وكم من فتى يمسي ويصبح آمنا

وقد نسجت اكفانه وهو لا يدري

وله عليه السلام

غنى النفس يكفي النفس حتى يكفها

توانگری نفس کافی می باشد نفس را تا آنکه منع کند او را

وان اعسرت حتى يضر بها الفقر

و اگر [illegible] دشواری باشد تا آنگاه که [illegible]

فما عسرة فاصبر لها ان لقيتها

هیچ دشواری دائم نماند صبر کن [illegible]

بدائمة حتى يكون لها يسر

وله عليه السلام

ولا خير في الشكوى الى غير مشتك

هیچ خیری نباشد در گله کردن بسوی کسی که [illegible]

ولا بد من شكوى اذا لم يكن صبر

و چون صبر نباشد ناچار شکایت باشد

الم تر ان البحر ينضب ماؤه

آیا نمی بینی که آب دریا [illegible]

وَيَأْتِي عَلَى حِينِهَا نُوَبُ الدَّهْرِ

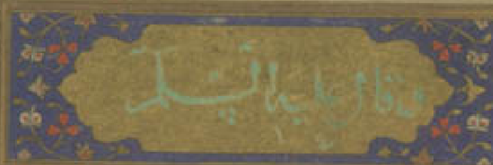
و خواهد رسید در کار [illegible]

أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْفَقْرَ يُرْجَى لَهُ الْغِنَى

نمی بینی که درویشی امید توانگری باشد

وَإِنَّ الْغِنَى يُخْشَى عَلَيْهِ مِنَ الْفَقْرِ

و توانگر [illegible] خوف باشد از درویشی یعنی احوال [illegible]



اَلنَّارُ أَهْوَنُ مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ

آتش در رفتن آسان تر است بهتر از عیب بخود راه دادن

وَالْعَارُ يُدْخِلُ أَهْلَهُ فِي النَّارِ

و عار و عیب یعنی کفر و معصیت بدوزخ رساند

والعار

وَالْعَارُ فِي رَجُلٍ يَبِيتُ وَجَارُهُ

عار و عیب در آن باشد که مرد شب [illegible] و همسایه او

طَاوِي الْحَشَا مُتَمَزِّقُ الْأَطْمَارِ

و همسایه او [illegible] پاره باشد

وَالْعَارُ فِي هَضْمِ الضَّعِيفِ وَظُلْمِهِ

و عار و عیب در کسر ضعفا باشد و ظلم کردن بر ایشان

وَإِقَامَةُ الْأَخْيَارِ بِالْأَشْرَارِ

و اقامت کردن اخیار به بدل اشرار

وَالْعَارُ أَنْ يُجْدِي عَلَيْكَ بِصَنِيعَةٍ

عیب در آن باشد که عطائی بتو دهند

فَتَكُونُ عِنْدَكَ سَهْلَةَ الْمِقْدَارِ

و تو آن عطیه را سهل [illegible] دانی

والعار في رجل يحيد عن العدى

عیب در مردی باشد که از دشمنان برگردد

وعلى القرابة كالهزبر الضاري

و بر خویشان خود چون شیر باشد جسته خود را

والعار انك في الانام مقدم

عیب آن باشد که تو پیش او مقدم قوم باشی

وتكون في الهيجا من الفرار

و در کارزار بگریزی

جاهد على طلب الحلال ولا تكن

کوشش کن در طلب حلال و آن را تلف مکن

تغدو بالاسراف والتبذار

اسراف و گزاف کاری

الا لاهلك او لضيفك او لمن

الا برای اهل و عیال خود و یا برای کسی

يشكو اليك مضاضة الاعسار

که شکایت کند از فقر [illegible]

قال علیه السلام

روي عن الصادق عليه السلام

انه قال كان علي عليه السلام

كل بكرة يطوف في اسواق

الكوفة فوضع الدرة على عاتقه

وكانت تسمى السبقة

فيقف وينادي بكلام ذكره

ثم يقول عليه السلام

تفنى اللذاذة ممن نال شهوتها

فانی شود لذت مال حرام وگناه

من الحرام ويبقى الاثم والعار

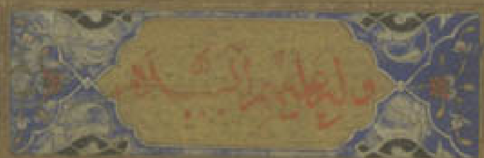
و عار باقی ماند

تبقى عواقب سوء في مغبتها

عواقب بدی باقی ماند [illegible] باشد

لا خير في لذة من بعدها النار

در لذتی که بعد از ان آتش باشد وعذاب



ذهب الرجال المقتدى بفعالهم

برفتند مردانی که مقتدی بودند در کارهای نیک

والمنكرون لكل امر منكر

ومنکر قبایح بودند در هر امری منکری

وبقيت في خلف يزين بعضهم

وباقی ماندم درمیان گروهی که بعضی [illegible]

بعضاً ليدفع معورٌ عن معورِ

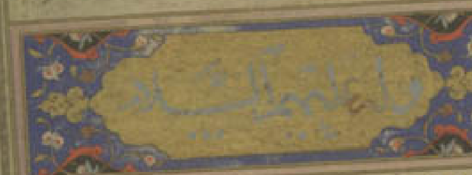
بعضی را ... [illegible] ... دفع کند

سلكوا بنيات الطريق فأصبحوا

[illegible] و شعبهای کوچک راه رفتند و از راههای مختلف ...

متنكبين عن الطريق الأكبر

کناره گیر گردانیده اند و در ضلالت افتاده



وفي الجهل قبل الموت موتٌ لأهله

و در جهل مردگی است بیش از مرگ

وأجسادهم قبل القبور قبورُ

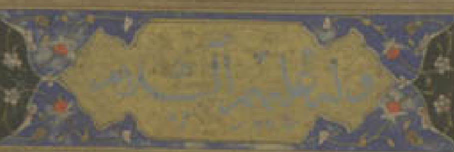
کالبد جاهلان پیش از گور گور ایشان است

وإنّ امرأً لم يحيَ بالعلم ميّتٌ

مردی که او را بعلم زندگی نباشد بحقیقت مرده است

وليس له حتى النشور نشورُ

و نیست او را تا قیامت زندگی نباشد



أيّ يوميّ من الموت أفرّ

کدام روز از مرگ گریزم

يومَ ما قُدِّرَ أو يومَ قُدِر

روزی که تقدیر مرگ من نباشد و آن روز یا تقدیر کرده باشند

يومَ ما قُدِّرَ لم أخشَ الردى

روزی که هلاکت من در آن روز مقدر نباشد از هلاکت نمی ترسم

وَاِذَا قُدِّرَ لَمْ يُغْنِي الْحَذَرُ

و هر آنگه تقدیر کرده باشد حذر کردن سود ندارد

وَلَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

كُنْتَ السَّوَادَ لِنَاظِرِي

تو سیاهی چشم من بودی

فَبَكَى عَلَيْكَ النَّاظِرُ

پس بر تو می گرید چشم من

مَنْ شَاءَ بَعْدَكَ فَلْيَمُتْ

هر که بعد از تو باشد گو بمیر

فَعَلَيْكَ كُنْتُ اُحَاذِرُ

بر تو خوف و حذر او هلاکت تو بود

[illegible]

رَوَى الشَّيْخُ اَبُو جَعْفَرٍ الطُّوسِيُّ

رَحِمَهُ اللّٰهُ عَلَيْهِ بِاِسْنَادِهِ عَنْ اَبِي

[illegible]

اَبِي الْاَسْوَدِ الدُّئَلِيِّ اَنَّ رَجُلًا سَأَلَ

اسود دائلی که مردی پرسید از

عَلِيَّ بْنَ اَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ

علی ابن ابی طالب

سُؤَالٍ فَبَادَرَ فَدَخَلَ مَنْزِلَهُ ثُمَّ خَرَجَ

مسئله پس آن حضرت شتافت و در آمد بخانه و بیرون آمد

فقال أين السائل فقال الرجل ها أنا ذا

پس بیرون آمد و گفت کجاست سائل گفت منم اینک

یا أمیر المؤمنین فقال ما مسألتک

یا امیر المومنین پس گفت چیست مساله و سوال

قال کیت وکیت فأجابه عن سؤاله

گفت آن سائل این است سوال من

فقیل یا أمیر المؤمنین کنا عهدناک

دیده بودیم شما را که

إذا سئلت عن المسئلة کنت فیها

چون سوال کرده می شدی از مساله می بودید در آن

کالمسئلة المحماة جوابا فما

زودی جواب دهنده و درنگ نمی کردید پس حال شما که

بالک

بالک أبطأت الیوم عن جواب

درنگ کردید امروز [illegible] از جواب

هذا الرجل حتی دخلت الحجرة ثم

این مرد تا درآمدید در حجره پس

خرجت فأجبته قال علیه السلام

بیرون آمدید و جواب گفتید امیر المومنین علیه

کنت حاقنا ولا رأی لثلاثة

گفت حاقن یعنی بول را گرفته و نیست فکر صواب

لا رأی لحاقن ولا لحازق ولا لحاقب

[illegible] حاقن [illegible] بول [illegible] کرده باشد دوم حازق [illegible]

ثم أنشأ یقول علیه السلام

إذا المشكلات تصدين لي

چون مشکلات روی بمن آورد

كشفت حقائقها بالنظر

کشف کنم آن اشکال را بفکر و نظر

وإن برقت في مخيل الصواب

و اگر خاطر حشو لی در موضع گمان و شک مشکلی

عمياء لا يجتليها البصر

که نه بیند آنرا قوت باصره

مقنعة بغيوب الأمور

قناع در کشیده بپوشیدهای چیز

وضعت عليها صحيح الفكر

بنهم بر آنچ فکری صحیح

معي

معي أصمع كظبى المرهفات

با منست دلی تیز فهم چون تیزی تیز قطع میکند

أفري به عن بنات السير

[illegible]

لساني كشقشقة الأرحبي

زبان من چون شقشقه ارحبی است

أو كالحسام اليماني الذكر

یا چون شمشیر یمنی

وقلب إذا استنطقته الهموم

و دل چون در سخن آرد او را غصها

أربى عليها بواهي الدرر

بیفزاید بر آن غصها زیبا درها

ولست بإمعة في الرجال

من چنان نیستم که هر که هر چه گوید من با توام

أسائل هذا وذا ما الخبر

ازین و ازان پرسد که چه چیز است

ولكنني مذرب الأصغرين

ولیکن من تیزدل و زبان ام

أبين مع ما مضى ما غبر

بیان کنم و آنچه بگذشت و آنچه باقی ماند

وقد أوردها غير أبي جعفر بألفاظ

مختلفة وذلك عن ابن عباس

أنه عليه السلام قال في بعض

أيام صفين ويمكن أن يصوب

كلتا الروايتين فيكون

عليه السلام في إحدى الحالين منشيا

وفي الثانية منشدا وأنا أورد

ما اختلف منها كاشفا غوامضها

آنچه مختلف ازین روایت وارم مشکلهای آنرا

وَإِنْ بَرَقَتْ فِي مَخِيلِ الظُّنُونِ

واگر بدرخشد در جای گمانها

عُمْيَاءُ لَا تَجْتَلِيهَا الْفِكَرْ

مسد پوشیده و نشود آنرا فکرها

مُقَنَّعَةً بِعُيُونِ الْغُيُوبِ

پوشیده شده به چشمهای غیبها و نهم بران شمشیر عبرتها

وَضَعْتُ عَلَيْهَا حُسَامَ الْعِبَرْ

و نهم بران شمشیر عبرتها

لِسَانًا كَشِقْشِقَةِ الْأَرْحَبِي

زبانی چون از گلو برآورده مرد سیاه عطا

أَفْرِي بِهِ عَنْ ثِيَابِ السِّيَرْ

ببرم بدو از جامهای سیرتها

وَلَمْ يُورِدِ الْبَيْتَ لِلْخَامِسِ

و نیاورد قرین الا و ابیات پنجم را

وَلَٰكِنَّنِي مُدْرَهُ الْأَصْغَرَيْنِ

و لیکن من سخنور دل و زبانم

أَقِيسُ بِمَا قَدْ مَضَى مَا غَبَرْ

قیاس میکنم آنچه بگذشت آنچه باقی ماند

وَإِنْ عَرَضَتْ فِي مَخِيلِ السَّحَابِ

واگر عارض شود در جای میغ

عُمْيَاءُ لَا يَحْتَوِيهَا الْفِكَرْ

مسد پوشیده که گرد در نیابد او را فکرها



يعز و يحقوم براة من الصبر

عزامی و یشخد ... از صبر

وفي الصبر اسباب امر من الصبر

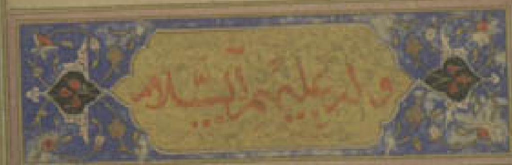
و در صبر سببهاست تلخ تر از صبر

يعزى المعزى ثم يعضى لسانه

عزا داده شده پس بگزد زبان خود

ويبقى المعزى في احر من الجمر

و باقی ماند عزا داده در گرمتر از انگشت



اشكوا اليك عجرى وبجرى

شکایت میکنم بسوی تو از درونی و بیرونی

ومعشرا

ومعشرا اعشوا على بصرى

و گروهی را که کور کردند بر من چشم مرا

اني قتلت مضرى بمضرى

بدرستی که من بکشتم مضر خود را بمضر خود

جدعت انفي وقتلت معشرى

ببریدم بینی خود را و بکشتم معشر خود را

روى ان النبي صلى الله عليه وسلم

روایت کرده اند بدرستی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم

قال لامير المومنين عليه السلام اهل

گفت مر امیر المومنین را علیه السلام که اهل

المعروف في الدنيا هم اهل المعروف

نیکویی در دنیا ایشان اهل نیکویی اند

في الآخرة فقال عليه السلام

در آخرت گفت علیه السلام [illegible]

وما آثر التقصير الا مقصر

و تقصیر نکند تقصیر کردن را مگر تقصیر کننده

رأى نفسه حلت محل المقصر

ببیند نفس خود را که فرود آمد بجای تقصیر کننده

وكل امرئ يأتي بما هو أهله

و هر مردی آرد بانچه او سزاوار آن باشد

فأهل بمعروف وأهل لمنكر

پس سزاوار مر نیکویی را و سزاوار مر ناشایست را

وقال الرياشي حدثنا ابو عاصم

گفت ریاشی حدیث کرد ما را ابو عاصم

عن معاذ بن العلاء عن أبيه عن جده

از معاذ پسر علا از پدر خود از جد خود

قال سمعت عليا وهو يقول عليه السلام

گفت شنیدم علی را و او می گفت علیه السلام

أفلح من كان له قوصرة

رسته است آنکس که باشد مر او را [illegible]

يأكل منها كل يوم مرة

بخورد از آن خرما هر روزی یکبار

كأنه عليه السلام تمنى قوت

گویا که او علیه السلام آرزو خواست قوت

الفقراء وذوي القناعة باليسير

درویشان و خداوندان قناعت اند [illegible]

وقيل ولم ير بعد الحكمين إلا وهو يقول

گفته [illegible] پس [illegible]

لقد عجزت عجز من لا يعتذر

بدرستی عاجز شدم عاجز شدن کسی که عذر نیارد

سوف أكيس بعدها وأستمر

زود بود که زیرک شوم بعد از این و پاینده شدم زیر [illegible]

أرفع من ذيلي ما كان يجر

بردارم از دامن خود آنچه بوده است که می‌کشیدند آن را

قد يجمع الأمر الشتيت المنتشر

چه بسی که جمع کنند کار پراگنده پراکنده شده متفرق

وقال عليه السلام بذكر مبيته

على الفراش مقام رسول الله صلى

در جای حضرت رسول [illegible]

عليه وسلم في الغار ثلاثا وقد

[illegible]

رواه أبو جعفر الطوسي رحمه الله

روایت کرده است ابو جعفر طوسی رحمه الله

بالإسناد وغيره

و غیر او نیز روایت کرده است

وقيت بنفسي خير من وطئ الحصى

نگاه داشتم بنفس خویش بهترین کسی را که سپرد سنگ

ومن طاف بالبيت العتيق وبالحجر

و آنکس که طواف کرد بخانهٔ دیرینه و بدان دیوار

رسول إله الخلق إذ مكروا به

رسول خدای خلق چون مکر کردند بدو

فوقيه ذو الطول الكريم من المكر

بس نگهداشت او را خداوند فضل بزرگ از مکر

وبت أراعيهم متى ينشرونني

و شب بروز آوردم و نگه داشتم ایشان را

وقد وطنت نفسي على القتل والأسر

وان هنگام بر کشتن نهادم بکشتی آرام کرده بودم خویشتن را بر اسیر کردن

وبات رسول الله في الغار آمنا

و شب گذاشت رسول خدا در غار ایمن

موقى وفي حفظ الإله وفي الستر

نگه داشته و در نگه داشت خدا و در پرده

أقام ثلاثا ثم زمت قلائص

بایستاد سه روز پس مهار کردند شتران جوان

قلائص يفرين الحصى أينما تفري

شتران جوان که می برید سنگریزه را هر جا می برید او

أردت به نصر الإله تبتلا

خواستم بدین یاری کردن خدا را از دنیا بریده

وأضمرته حتى أوسد في قبري

و در ضمیر داشتم آن را تا که بالش نهند در گور

وقال عليه السلام

وهذا البيت أورده السيد

و این بیت را روایت کرده سید

بعد قوله وبت أراعيهم وقد

پس از گفتن او و شب در روز آوردم و بدرستی که

أورده الشيخ المفيد أبو عبد الله

یا روایت شیخ مفید ابو عبد الله

أيضاً عن عبد الله بن شريك عن أبيه

از عبد الله پسر شریک از پدر خود

أنه قيل لأمير المؤمنين علي عليه

که بدرستی که گفته شد امیر المؤمنین علی را علیه

السلام إن على باب المسجد قوماً يزعمون

السلام که بدرستی که بر در مسجد گروهی که دعوی

أنك ربهم فدعاهم وقال لهم

میکنند که بدرستی پروردگار پس خواند ایشان را و گفت مر ایشان را

ويلكم إنما أنا عبد الله مثلكم

وای بر شما و بدرستی که من بنده ام مانند شما

آكل الطعام وأشرب الشراب

میخورم طعام و میآشامم شراب

فاتقوا الله وارجعوا فأبوا فطردهم ثم

پس بترسید از خدا و بازگردید پس ابا کردند پس راند ایشان را

فأتوه في اليوم الثاني والثالث

پس آمدند بدو در روز دوم و سیم

فقالوا مثل ذلك فقال لهم

و پس گفتند مانند آن پس گفت مر ایشان را

وَاللهِ اِنْ بَقِيتُمْ وَلَاَقْتُلَنَّكُمْ

و بخدا اگر توبه نکنید هر آینه بکشم شما را

اَخْبَثَ قِتْلَةٍ فَدَعَا قَنْبَرًا فَاَتَى

بدترین کشتنی پس بخواند قنبر را پس بیاورد

بِقَدُومٍ فَحَفَرَ لَهُمْ اُخْدُودًا بَيْنَ

تیشه پس بکند برای ایشان گودها میان

بَابِ الْمَسْجِدِ وَالْقَصْرِ فَدَعَا بِالْحَطَبِ

در مسجد و کوشک پس بخواند هیزم

فَطَرَحَهُ وَالنَّارُ فِيهِ وَقَالَ اِنِّي طَارِحُكُمْ

پس در انداخت آن را و آتش در او و گفت بدرستی که من اندازنده‌ام

فِيهَا اَوْ تَرْجِعُوا فَاَبَوْا فَقَذَفَ بِهِمْ

در آن آتش یا باز گردید پس ابا کردند پس در انداخت ایشان را

فِيهَا حَتَّى احْتَرَقُوا وَقَالَ بَعْضُ اَصْحَابِنَا

در آن آتش تا بسوختند و گفت بعضی از یاران ما

لَمْ يُحْرِقْهُمْ وَاِنَّمَا اَدْخَنَ عَلَيْهِمْ ثُمَّ قَالَ

که نسوزانید ایشان را و بدرستی که دود کرد بر ایشان پس گفت

عَلَيْهِ السَّلَامُ

علیه السلام

لَمَّا رَاَيْتُ الْاَمْرَ اَمْرًا مُنْكَرًا

دیدم کار را ناشایست ناکرده چشم

اَوْقَدْتُ نَارِي وَدَعَوْتُ قَنْبَرًا

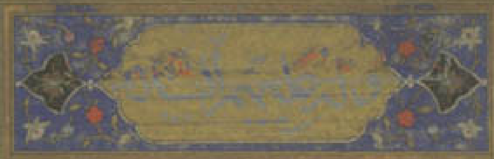
آتش خود را و بخواندم قنبر را

ثُمَّ احْتَفَرْتُ حُفَرًا وَحُفَرًا

پس بکندم گودها و گودها

وقبر بحظم حطما منكرا

و قبری شکست شکستنی ناشاد



ما ان تاوهت في شيء رزيت به

که آوه نکنم من در چیزی که مصیبت رسانید مرا

كما تاوهت للاطفال في الصغر

چنانکه آوه گفتم برای کودکان در خوردی

قد مات والدهم من كان يكفلهم

بدرستی که مرده باشد پدر ایشان آنکسی که بوده باشد پایندان ایشان

في النائبات وفي الاسفار والحضر

در حوادث ها و در سفرها و در حضر یعنی خانه



تلكم قريش تمناني لتقتلني

اینک قریش آرزو خواستند بکشتن مرا

فلا وربك ما بروا ولا ظفروا

پس نه وحق پروردگار تو که دور نبودند و ظفر نیافتند

فان بقيت فرهن ذمتي لكم

پس اگر باقی مانم پس گرو دست زینهاری من مر شما

بذات ودقين لا يعفو لها اثر

بشناعت خدای تعالی و دو ازان که پدید شود مرو را

وله عليه السلام

قالوا ابو عثمان المازني لم يصح

بو عثمان ... مازنی درست نیست

عندنا انه عليه السلام تكلم

نزدیک ما به درستی که علیه السلام سخن گفت

بشيء من الشعر الا هذين البيتين

بچیزی از شعر بجز این دو بیت

قلت هذا القول منه لا بد

گفتم من که این گفتار از او ولابد بکند

على انه لم يصح اصلا فقد يصح عند

برانکه به درستی که درست نباشد از بنیاد پس درستی درست

غيره اشياء لا تحصى وان لم يصح

[illegible]

عنده وزاد غيرهما

نزدیک او و زیاده کرد غیر ایشان

وان هلكت فاني سوف اورثهم

و اگر هلاک شوم من به درستی که من زود باشد که میراث دهم ایشان را

ذل الحيوة وقد خانوا وقد غدروا

حقارت زندگانی و به درستی که خیانت کردند و به درستی غدر کردند

اما بقيت فاني لست متخذا

اگر باقی بمانم پس به درستی که من نیستم فراگیرنده

اهلا ولا شيعة في الدين اذ فخروا

اهل خود را و نه پیرو در دین چون ایشان فخر و تکبر کنند

قد بايعوني ولم يوفوا ببيعتهم

به من بيعت كردند و وفا نكردند به بيعت خود

ماكروني في الأعداء إذ مكروا

[illegible]

وناصبوني في حرب مضرّمة

و نصب عداوت كردند مرا در حرب افروخته

ما لم يلاق أبو بكر ولا عمر

آنچه نديد نه ابا بكر و نه عمر

وقال أبو جعفر الطوسي رحمه الله

و گفت ابو جعفر طوسي رحمة خدا بر او باد

عليه روى سيف عن جعفر

روايت كرد سيف از جعفر

بن محمد

بن محمد مولاه عن أبيه عن جده

پسر محمد خداوندگار او از پدرش و از جدش

وله عليه السلام

صبرت على مرّ الأمور كراهة

صبر كردم بر تلخي كارها از بهر ناخوشي

وأبقيت في ذاك الصواب من الأمر

و باقي داشتم درين باز صواب از كار

إذا كنت لا تدري ولم تك سائلا

چون باشي كه نداني و نباشي پرسنده

عن العلم من يدري جهلت ولا تدري

از علم هر كه داند نادان باشي و نداني



أنا الذي سمتني أمي حيدره

من آنم كه مرا مادرم حيدر نام نهاد

ضرغام آجام وليث قسوره

شير بيشه ام شيرى شكننده

عبل الذراعين شديد القصره

سخت بازو گردن

كليث غابات كريه المنظره

چون شير بيشه با منظر مهيب

أوفيهم بالصاع كيل السندره

تمام دهم شما را يعنى ضرب شمشير دادن

أضربكم ضرباً يبين الفقره

و ان قتال باشد زخم دهم شما را زدنى كه بشكند مهره

وأترك القرن بقاع جزره

بگذارم هم سر خود را در حرب بيابان

صدري اشفى من رؤوس الكفره

سينه خود را شفا دهم از سرهاى كافران ايشان

من يترك الحق يقوم صغره

كسى كه بگذارد حق را برخيزد خورد و حقير

اقتل منهم سبعة وعشره

بكشم از ايشان هفده

وكلهم أهل فسوق فجره

پس همه ایشان اهل نافرمانی اند گناهکاران اند

وله عليه السلام

ينصرني ربي خير ناصر

نصرت دهد مرا پروردگار من بهترین ناصران

آمنت بالله بقلب شاكر

ایمان آوردم بخدای بدل شکرگزارنده

اضرب بالسيف على المغافر

می زنم بشمشیر بر مغفرها

مع النبي المصطفى المهاجر

با پیغمبر علیه السلام برگزیده خدای هجرت کننده

[illegible]

لما بلغه أن معوية وعمروا

[illegible]

تعاقدا على أن مصر لعمرو إذا غلب

[illegible]

يا عجبا لقد رأيت منكرا

ای عجب بدرستی که دیدم کاری ناشناخت

كذبا على الله يشيب الشعرا

دروغ بر خدا سفید می کند موی را

يسترق السمع ويغشي البصرا

کر گرداند گوش را و کور گرداند چشم را

ما كان يرضى أحمد لو خبرا

نبود که راضی باشد محمد اگر خبر داده شدی او

أن يعدلوا وصيّه والأبترا

که برابر کنند وصیت را و آن بی نسل را

شانئ النبي واللعين الأخزرا

دشمن داشتن نبی یعنی معاویه و آن لعین تنگ چشم را

كلاهما جنده قد عسكرا

هر دو ایشان لشکر خود بدرستی که

قد باع هذا دينه إذ فجرا

بفروخت این دین خود را چون فجور کردند

من ذا بدنيا بيعه قد خسرا

هر کس که بدنیا باشد فروختن او بدرستی که زیان کرده باشد

بملك مصر إن أصاب الظفرا

بملک مصر اگر فرا رسید پیروزی

لا تحسبنّ يا ابن عاص عسيرا

مپندار ای پسر عاص دشوار

سل بي بدرا ثم سل بي خيبرا

بپرس از حال من روز بدر پس بپرس حال من روز خیبر

كانت قريش يوم بدر جزرا

بودند قریش در روز بدر افتاده

إني إذا ما الموت يوما حضرا

بدرستی که من چون حرب موت روزی حاضر شود

أضرمت ناري ودعوت قنبرا

برافروزم آتش خود و بخوانم قنبر را

قَدِّمْ لِوَاءً لَا تُؤَخِّرْ حَذَرَا

برافراشته دار علم را پس بلند و بیم مکن

لَنْ يَنْفَعَ الحَاذِرَ مَا قَدْ حَذِرَا

هرگز سود نکند حذر کننده را آنچه او حذر کند

وَلَا أَخَا الحِيلَةِ عَمَّا قُدِّرَا

و نه خداوند چاره را از آنچه تقدیر کرده باشند

لَوْ أَنَّ عِنْدِي يَوْمَ حَرْبٍ جَعْفَرَا

اگر آنکه نزدیک حرب من جعفر بودی

وَحَمْزَةَ اللَّيْثَ الهُمَامَ الأَزْهَرَا

و حمزه آن شیر قوی روشن روی

رَأَتْ قُرَيْشٌ نَجْمَ لَيْلٍ ظُهُرَا

بدیدی قریش ستاره شب را ظاهر شده

یا ذی

يَا ذَا الَّذِي يَطْلُبُ مِنِّي الوَتَرَا

ای آن کسی که می جوید از من کینه

إِنْ كُنْتَ تَبْغِي أَنْ تَزُورَ القَبْرَا

اگر هستی تو که طلب کنی که زیارت کنی گور را

حَقًّا وَتَصْلَى بَعْدَ ذَاكَ الجَمْرَا

بحق و درآیی بعد از آن در آتش

أُعْطِيكَ اليَوْمَ زُعَافًا صَبِرَا

بدهم امروز ترا زهر تلخ



لَهْفَ نَفْسِي وَقَلِيلٌ مَا أُسَرّ

ای حسرت نفس مرا و اندک است آنچه شاد کرد مرا

ما اصاب الناس من خير وشر

آنچه رسید مردم را از نیک و بد

لم ارد في الدهر يوما جزيتهم

نخواستم من در روزگار روزی جزای ایشان

وهم الساعون في الشر الشمر

و ایشان سعی کنندگانند در بدی سخت



اغمض عيني عن امور كثيرة

فرو می گیرم چشم خود را از کارهای بسیار

واني على ترك الغموض قدير

و به درستی که من بر ترک کردن و خشم فرو گرفتن توانایم

وما من عمى اغضى ولكن ربما

تعامى واغضى المرء وهو بصير

واسكت عن اشياء لو شئت قلتها

و خاموش می باشم از چیزهایی که اگر خواستمی گفتمی

وليس علينا في المقال امير

و نیست بر ما در گفتن امیری

اصبر نفسي باجتهادي وطاقتي

بصبر می دارم نفس خود را بجد و جهد و توانایی خود

واني باخلاق الجميع خبير

و به درستی که من بخویهای همه آگاهم

[illegible]

مَا فِيكَ خَيْرٌ وَلَا أَمِيرٌ تَعُدُّ لَهُ
نیست بتو چیزی از فایده که شمرده شود حساب کننده ترا

قَضَيْتَ مِنِّي لُبَانَاتِي وَأَوْطَارِي
بگذرانیدی از من حاجتهای من و کینه‌های من

فَإِنْ بَقِيتَ فَلَا تُرْجَى لِمَكْرُمَةٍ
پس اگر پاینده مانی پس امید ندارند ترا برای بزرگی

وَإِنْ هَلَكْتَ مَذْمُومًا إِلَى النَّارِ
و اگر هلاک شوی پس نکوهیده بسوی آتش دوزخ

[illegible]

رُوِيَ أَنَّ عَمْرَو بْنَ عَبْدِ وُدٍّ بَرَزَ يَوْمَ
روایت کرده‌اند که بیرون آمد عمرو بن عبدود روز

الْخَنْدَقِ وَيُنَادِي هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ
خندق و آواز میداد که هست هیچ مبارزی

فَقَامَ عَلِيٌّ فَقَالَ أَنَا لَهُ يَا رَسُولَ اللهِ
پس برخاست علی پس گفت منم برای او ای رسول خدا

فَقَالَ اِجْلِسْ يَا عَلِيُّ وَنَادَى عَمْرٌو
پس گفت بنشین ای علی و آواز داد عمرو

الثَّانِيَةَ هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ ثُمَّ قَالَ
دوم بار که هست هیچ مبارزی پس گفت

أَيْنَ جَنَّتُكُمُ الَّتِي تَزْعُمُونَ أَنَّ مَنْ قُتِلَ
کجاست بهشت شما که دعوی میکنید شما که کشته شود

منكم دخلها الا ليبرز الى رجله

از شما در رود در آن بايد كه بيرون آيد بسوى خصم خود

فقال عليه السلم انا له يا رسول الله

پس گفت عليه السلام منم براى او اى رسول خداى

فقال اجلس ثم قال الثالثة وهو

پس گفت بنشين پس گفت سيم بار و او ميگفت

يقول عليه السلم

ميگفت عليه السلام

ولقد بححت من النداء بجمعهم هل من مبارز

و بدرستى كه آشكارا كردم از آواز دادن بجماعت ايشان هست هيچ مبارزى

ووقفت اذ جبن المشجع موقف القرن المناجز

و بيستادم چون بددل شود مرد دلير

كذلك

وكذلك انى لم ازل متسرعا نحو الهزاهز

و اينچنين من هميشه بودم شتاب كننده بجنگها

ان الشجاعة في الفتى والجود من خير الغرائز

بدرستيكه دليرى در مرد جوان و سخاوت از بهترين طبيعتها

وله عليه السلام

فقال انا له فاذن النبي صلى الله عليه

وآله فمشى وهو يقول شعر

لا تعجلن فقد اتاك مجيب

تعجيل مكن بدرستيكه آمد اجابت كننده

صوتك غير عاجز

آواز تو نه عاجز

ذو نيّة وبصيرة — والحقّ منجي كلّ فائز

خداوند نیت و عقیده صافی — و حق نجات دهنده هر فیروز شونده

ولقد دعوت الى البراز — فتىً يجيب الى المبارز

و بدرستی که خواندم بسوی مبارزت — مردی را که جواب دهنده باشد بسوی مبارز

انّي لاومّل ان تقوم عليك — ناحية الجنائز

من امید میدارم که قیام نماید بر تو — نوحه کننده جنازه‌ها

يعليك ابيض صارما — كالملح حقا للمناجز

من ضربة نجلاء يبقى — ذكرها عند الهزاهز

از زخم زدن فراخ — که باقی ماند ذکر آن نزد فتنهای روزگار

وله عليه السلام

حيوتك انفاس تعدّ فكلّما — مضى نفس منها انتقضت لها جزءا

زندگانی تو نفسهای شمرده است — هرگاه که بگذرد نفسی از آن انفاس حصه‌ای از عمر تو نقصان یابد

ويحييك ما يفنيك في كلّ ليلة — ويحدوك حاد ما يريد بك الهزءا

زنده میدارد ترا آنچه تباه میکند ترا در هر شب — و میراند ترا راننده براه فنا نمیخواهد بتو افسوس

فتصبح في نفسي وتمسي بغيرها

در روز می آیی در نفسی و در شب می آیی بغیر آن

وَمَا لَكَ مِنْ عَقْلٍ تُحِسُّ بِهِ رَدًّا

نیست ترا هیچ خردی که احساس کنی بدان [illegible]



اَلْعِلْمُ زَيْنٌ فَكُنْ لِلْعِلْمِ مُكْتَسِبًا

علم زینتی است باش کسب کننده علم

وَكُنْ لَهُ طَالِبًا مَا عِشْتَ مُقْتَبِسًا

و باش جوینده علم تا زنده باشی فرا گیرنده علم

وَارْكَنْ إِلَيْهِ وَثِقْ بِاللّٰهِ وَاغْنَ بِهِ

میل کن بسوی علم و اعتماد کن بحق تعالی و مستغنی باش

وَكُنْ حَلِيمًا رَزِينَ الْعَقْلِ مُحْتَرِسًا

و باش حلیم [illegible] و [illegible] استوار عقل

لَا تَأْسَ مَنْ فَامَّا كُنْتَ مُنْهَمِكًا

ملول مباش [illegible] همیشه منهمک باش

فِي الْعِلْمِ يَوْمًا وَإِمَّا كُنْتَ مُنْغَمِسًا

در علم یا منغمس [illegible] آب فرو شدن الانغماس

وَكُنْ فَتًى نَاسِكًا مَحْضَ التُّقَى وَرِعًا

باش مردی عبادت کننده پرهیزگار خالص

لِلدِّينِ مُغْتَنِمًا لِلْعِلْمِ مُفْتَرِسًا

دین را غنیمت دارنده ملازم علم ای لازم

فَمَنْ تَخَلَّقَ بِالْآدَابِ ظَلَّ بِهَا

هر که معتاد و متخلق شود بآداب علوم

رئيس قوم اذا ما فارق الرؤسا
مهتر قوم چون بپوشد بسادات و قدر ان
واعلم هديت بان العلم خير صفى
بدان راه یافته باد یا که علم بهترین یار برگزیده است
اضحى لطالبه من فضله سلسا
مر جوینده علم را از فضل خود مطیع و منقاد باشد



السيف والخنجر ريحاننا
شمشیر و خنجر ریحان ماست
اف على النرجس والآس
اف باد بر نرگس و بر مورد

شرابنا

شرابنا من دم اعدائنا
شراب ما ست از خون دشمنان ما ست
وكاسنا جمجمة الراس
و کاسه ما یعنی جام کاسه سر دشمنان است



لا تتهم ربك فيما قضى
متهم مدار خدای را در آنچه حکم کرد
وهون الامر وطب نفسا
و آسان گردان کار را بر خود و خوش دل باش
لكل هم فرج عاجل
هر محنت و غمی را فرجی باشد بتعجیل

يأتي على المصبح والممسي

آید بما گاه روز یا شب



الحمد لله حمداً لا شريك له

شکر و سپاس مر خدا را انبازی نیست او را

دأبي في صبحه وفي غلسه

حمد کنش عادت من است در روز و شب

لم يبق لي مونس فيؤنسني

هیچ مونسی نیست مرا که با من انس گیرد

إلا أنيس أخاف من أنسه

الا مونسی که می‌ترسم از انس او

فاعزل

فاعزل الناس ما استطعت ولا

جدا شو از مردمان تا توانی و میل

تركن إلى من تخاف من دنسه

مکن بسوی کسی که ترسی از چرک او

فالعبد يرجو ما ليس يدركه

والموت أدنى إليه من نفسه



لا نأمن الموت في طرف ولا نفس

ایمن مباش از مرگ در اطراف یعنی در اغره و قارب نفس خود

وَلَوْ تَمَنَّعْتَ بِالْحِجَابِ وَالْحَرَسِ

واگر چه تو محترز باشی بحاجبان و حارسان

وَاعْلَمْ بِأَنَّ سِهَامَ الْمَوْتِ نَافِذَةٌ

بدانکه تیرهای مرگ گذرنده است

فِي كُلِّ مُدَّرِعٍ مِنْهَا وَمُتَّرِسِ

وهر که زره دارد و [illegible] از ان سپر دارد

مَا بَالُ دِينِكَ تَرْضَى أَنْ تُدَنِّسَهُ

چه حال است دین ترا که تو راضی بدانکه مدنس و چرکن کرده ای

وَثَوْبُ نَفْسِكَ مَغْسُولٌ مِنَ الدَّنَسِ

وجامهٔ نفس شسته است و پاک از چرک

تَرْجُو النَّجَاةَ وَلَمْ تَسْلُكْ مَسَالِكَهَا

امید نجات داری و راه نجات نمی سپری

إِنَّ السَّفِينَةَ لَا تَجْرِي عَلَى الْيَبَسِ

بدرستی که کشتی نرود بر خشک

و قال علیه السلام

سَلَامٌ عَلَى أَهْلِ الْقُبُورِ الدَّوَارِسِ

سلام باد و سلامت بر خداوندان گورهای کهنه شده

كَأَنَّهُمْ لَمْ يَجْلِسُوا فِي الْمَجَالِسِ

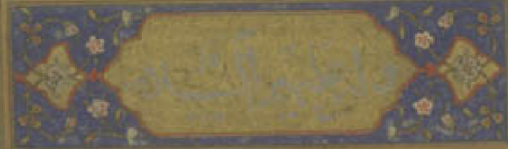
گوییا که ایشان ننشسته اند در محافل و مجامع

وَلَمْ يَشْرَبُوا مِنْ بَارِدِ الْمَاءِ شَرْبَةً

شربتی نیاشامیده اند از آب سرد

وَلَمْ يَأْكُلُوا مِنْ كُلِّ رَطْبٍ وَيَابِسِ

ونخورده اند از تری و خشکی



أيحسب أولاد الجهالة أننا

آیا می‌پندارند فرزندان جاهلان که ما

على الكر لسنا مثلهم في الفوارس

بر حمله نباشیم مانند ایشان در میدان سواران

فسائل بني بدر إذا ما لقيتهم

سوال کن از آنها که در محاربهٔ بدر بوده‌اند چون ملاقی شوی ایشان را

بقتلى ذوي الأقران يوم التمارس

بکشتن ما همه اقران را در حرب در روز ممارست و محاربت

وإنا أناس لا نرى الحرب سبة

ما مردمانیم که حرب را عار و عیب ندانیم

ولا شيء عند الرماح المداعس

[illegible]

وهذا رسول الله كالبدر بيننا

و این رسول خدای است چون ماه شب چهارده میان ما

به كشف الله العدى بالتناكس

بسبب او باز برده است خدای دشمنان را بنگونساری

وله في وجد على فاقة الناس في فاقة الدنيا

أتم الناس أعرفهم بنقصه

کامل‌ترین مردمان آنها اند که داننده‌تر اند نقصان خود را

وأقمعهم لشهوته وحرصه

و قمع کننده‌تر مر شهوت خود را و حرص خود را

فدان على السلامة من يداني

بنه دل یک شو به سلامت با هر که صحبت تو خواهد

ولم ترض صحبته فاقصه

هر کرا راضی نباشی صحبت او را از خود دور گردانی

ولا تشتغل عافية بشيء

عافیت را گران ... مدان به چیزی

ولا تسترخصن ذي الرخصة

و ارزان مدان اذیت و رنج را بارزانی یعنی برو فاست طلب آن

وخلّ الفحص ما استغنيت عنه

بگذار و ما کن تفحص را چندانکه مستغنی باشی از او

فكم مستجلب عطب الفحصه

بسیار جوینده شده هلاکت را برای تفحص خود

من

إلهي ذنوبي بذّت الطود واعتلت

ای خداوند گناهان من از کوه بزرگتر [illegible]

وصفحك عن ذنبي أجلّ وأرفع

و عفو تو از گناه من بزرگتر است

إلهي لئن أخطأت جهلاً فطالما

ای خدا اگر من خطا کردم از روی جهل و نادانی

رجوتك حتّى قيل ما هو يجزع

امید دارم ترا تا گفته شود که نیست جزع و زاری می

إلهي ينجي ذكر طولك لوعتي

ای خدا سوز من می رهاند یاد کردن نعمت و رحمت تو سوزش دل را

وذكر الخطايا العين مني بدمع

و بواسطهٔ یاد کردن گناهان این چشم من آب می رود

الهی اقلنی عثرتی وامح حوبتی

ای خدای من گناه دارم درگذر و عفو کن و محو کن گناه من

فانی مقر خایف متضرع

که بدرستی که معترفم بگناه و می ترسم و زاری میکنم

الهی انلنی منک روحا ورحمة

ای خدای من بدہ طلبم از تو آسایش و رحمت

فلست سوی ابواب فضلک اقرع

نیستم که جز درهای فضل و رحمت تو دری بکوبم

الهی لئن خیبتنی او اهنتنی

ای خداوند من اگر مرا از درگاه براني یا دور کنی

فمن ذا الذی ارجو ومن ذا یشفع

پس امید به کی برم ای پروردگار من و که شفاعت کند

الهی خلیف

الهی حلیف الحب باللیل ساهر

ای خدای من عاشق دوستی تو شبها بیدار است

یناجی ویدعو والمغفل یهجع

و راز میگوید و دعا میکند و غافل در خواب است

وکلهم یرجو نوالک راجیا

و همه ایشان امید میدارند عطای ترا امیدوار

لرحمتک العظمی وفی الخلد یطمع

رحمت بزرگوار ترا و در بهشت طمع میدارند

الهی یمننی رجائی سلامة

ای خداوند من آرزو می برد امید من

وقبح خطیئاتی علی یشنع

و زشتی گناهان من بر من تشنیع می زند

إلهي فإن تعفو فعفوك منقذي

ای خدای من اگر عفو کنی عفو تو خلاص دهندهٔ منست

وإلا فبالذنب المدمر أصرع

و اگر عفو نکنی پس بسیار گناه من کشنده در آیم و بیفتم

إلهي بحق الهاشمي وآله

ای خدای من بحق محمد و خویشان او

وحرمة أبرار هم لك خشع

و بحرمت نیکوکاران که بسوی تو در خشوع اند

إلهي فانشرني على دين أحمد

ای خدای من برانگیزان مرا روز حشر بر دین حضرت مصطفی

منيبا تقيا قانتا لك أخضع

در حالی که مطیع و دعا کننده و پرهیزکار باشم

ولا تحرمني

ولا تحرمني يا إلهي وسيدي

و محروم مکن مرا ای خدای من و مهتر من

شفاعته الكبرى فذاك المشفع

شفاعت بزرگ او که او شفیع من است

وصل عليه ما دعاك موحد

و رحمت کن بر محمد ما دام که میخواند ترا موحدی

وناجاك أخيار ببابك ركع

و ما دام که ندا میکنند نیکوکاران بر درگاه تو



قدم لنفسك في الحياة تزودا

پیش بفرست برای نفس خود در زندگی توشه برای قیامت

فَغَدًا تُفَارِقُهَا وَأَنْتَ مُوَدِّعُ

که فردا از او مفارقت خواهی کرد و وداع کننده

وَاجْعَلْ تَزَوُّدَكَ الْمَخَافَةَ وَالتُّقَى

توشهٔ خود را برای آخرت خوف باید کرد و پرهیزگاری

فَكَأَنَّ حَتْفَكَ مِنْ مَسَائِكَ أَسْرَعُ

گویا هلاکت تو از شبانگاه و روز زودتر است بتو

وَاقْنَعْ بِقُوتِكَ وَالْقَنَاعَةُ هُوَ الْغِنَى

قناعت کن بقوت روزگار که قناعت توانگری است

وَالْفَقْرُ مَقْرُونٌ لِمَنْ لَا يَقْنَعُ

درویشی پیوسته است بکسی که قانع نیست

وَاحْذَرْ مُصَاحَبَةَ اللِّئَامِ فَإِنَّهُمْ

حذر کردن از صحبت داشتن با لئیمان که ایشان

مَنَعُوكَ صَفْوَ وِدَادِهِمْ وَتَصَنَّعُوا

از تو منع کنند خلوص مودت را و بتکلف دوستی نمایند

أَهْلَ الْمَوَدَّةِ مَا نِلْتَهُمْ الرِّضَى

دوستی کنند همه با تو مادام که مطلوب ایشان از تو حاصل شود

وَإِذَا مَنَعْتَ فَسَمُّهُمْ لَكَ مُنْقَعُ

و چون منع کنی از ایشان آنچه خواهند از تو زهر ... دارد

لَا تُفْشِ سِرًّا مَا اسْتَطَعْتَ إِلَى امْرِئٍ

فاش مکردان راز خود را تا توانی با مردی

يُفْشِي إِلَيْكَ سِرًّا اسْتُودِعَ

که راز کسی که دیگر را که با او گفته باشد با تو گوید

فَكَمَا تَرَى سِرَّ الْغَيْرِ لَكَ ضَائِعًا

پس همچنانکه بینی سر دیگران ضایع کرده و گفته

وَكَذا بِسِرِّكَ لا مَحالَةَ يَصْنَعُ
با سرّ تو نيز همچنين كند

لا بُدَّ أنْ بِمَنْطِقٍ فِي مَحْفِلٍ
ابتدا مكن بنطق در مجمع

قَبْلَ السُّؤالِ فَإنَّ ذلِكَ يُشْنِعُ
پيش از آنكه از تو پرسند كه آن زشت داند

فَالصَّمْتُ يُحْسِنُ كُلَّ ظَنٍّ بِالفَتَى
خاموشى حسن ظن مردمان آورد در حق مرد

وَلَعَلَّهُ خَرِقٌ سَفِيهٌ أرْقَعُ
واگر چه احمق و سفيه باشد

وَدَعِ المِزاحَ فَرُبَّ لَفْظَةِ مازِحٍ
بگذار مزاح را پس بسا لفظ مزاح كننده

جلبت

جَلَبَتْ إلَيْكَ بَلاً بَلاً لا تُدْفَعُ
بكشد سوى تو محنتها بلائى كه باز داشته نشود

وَحِفاظُ جارِكَ لا تُضِعْهُ فَإنَّهُ
و نگاه داشتن همسايه را ضايع مكن پس بدرستى كه

لا يَبْلُغُ الشَّرَفَ الجَسِيمَ مُضَيِّعُ
نمى رسد بشرف بزرگى بجهة ضايع شدن

وَإذا اسْتَقالَكَ ذُو الإساءَةِ عَثْرَةً
و چون اقاله كرد ترا كسى كه بدى كرد از جهت لغزيدن

فَأَقِلْهُ إنَّ ثَوابَ رَبِّكَ أوْسَعُ
پس بگذار او را بدرستى كه ثواب پروردگار تو گشاده تر است از گناه او

وَإذا ائْتُمِنْتَ عَلَى السَّرائِرِ فَاخْفِها
و چون امين كردى بر رازها پس پنهان دار آنرا

واستر عیوب اخیک حین تطلع

و بپوشان عیبهای برادر خود را که بر آن مطلع گردی

لا تجزعن من الحوادث انما

مکن جزع البته از حوادث جز این نیست

خرق الرجال علی الحوادث بجزع

بد خوئی مردمان بر حوادث جزع کردن است

واطع اباک بکل ما اوصی به

و فرمان بردار باش پدر خود را بهر چه وصیت کند بدان

ان المطیع اباه لا یتضعضع

بدرستی که فرمان بردار پدر خوار نشود

ایا صاحب الذنب لا تقنطن

ای خداوند گناه ناامید مشو

فان الاله رؤوف رؤوف

پس بدرستی که خدای مهربانست مهربان

ولا ترحلن بلا عدة

و سفر مکن بی توشه

فان الطریق مخوف مخوف

پس بدرستی که راه ترسناکست ترسناک

جزی الله عنا الموت خیرا فانه

جزا دهاد خدای از ما مرگ را بهترین جزا پس بدرستی

أبرّ بنا من كلّ خيرٍ وأرأفُ

نیکوکننده‌تر است از همه نیکی و مهربانتر است بر ما

يعجّلُ تخليصَ النفوسِ من الأذى

شتاب میکند بخلاص نفسها از رنج

ويُدنِي من الدارِ التي هي أشرفُ

و نزدیک میگرداند از دنیا بجایی که آن بزرگترست



ما لي على فوتٍ فائتٍ أسفُ

نیست مرا بر فوت فوت شده اندوه

ولا تراني عليه ألتهفُ

و نه بینی مرا بر آن ملتهف

ماقدر الله

ما قدّر اللهُ لي فليس لهُ

آنچه مقدر کرد خدای برای من پس نیست او را

عنّي إلى مَن سواي منصرفُ

از من بدیگری غیر من و بازگشتی

فالحمدُ لله لا شريكَ لهُ

پس حمد مر خدای را که نیست او را شریک

ما لي قوتٌ وهمّتي الشرفُ

نیست مرا روزی گذاری و همت من بزرگیست

أراضي بالعسرِ واليسارِ فما

راضی شدم بدشواری و آسانی پس

تدخلني ذلّةٌ ولا صلفُ

داخل نگردد مرا خواری و لاف گزافی

لَا تَبْخَلَنَّ بِدُنْيَا وَهِيَ مُقْبِلَةٌ

بخیلی مکن بدنیا و حال آنکه او روی آورده است

فَلَيْسَ يَنْقُصُهَا التَّبْذِيرُ وَالسَّرَفُ

پس نیست که کم کند او را خرج بسیار و اسراف

فَإِنْ تَوَلَّتْ فَأَحْرَى أَنْ تَجُودَ بِهَا

پس اگر روی آورد پس سزاوارتر است آنکه کرم کنی بوی

فَالشُّكْرُ مِنْهَا إِذَا مَا أَدْبَرَتْ خَلَفُ

پس شکر کن از آن و هر گاه که روی بگرداند بگذارد

اِغْنَ عَنِ الْمَخْلُوقِ بِالْخَالِقِ

بی نیاز شو از مردم بخدای

تَغْنَ عَنِ الْكَاذِبِ بِالصَّادِقِ

بی نیاز شو از دروغ گوی بمرد راست گوی

وَاسْتَرْزِقِ الرَّحْمٰنَ مِنْ فَضْلِهِ

و بطلب روزی از خدای بار فضل او

فَلَيْسَ غَيْرُ اللّٰهِ بِالرَّازِقِ

پس نیست غیر خدای بروزی داده

مَنْ ظَنَّ أَنَّ الرِّزْقَ فِي كَفِّهِ

هر که گمان برد [illegible]

فَلَيْسَ بِالرَّحْمٰنِ بِالْوَاثِقِ

پس نیست بخدای اعتماد کننده

او قال ان الناس یعشونی

یا اگر گفت که بدرستی که مردم [illegible] کنند مرا

ولیت به التعلل من خالق

[illegible] ان دو قدم [illegible]

وقال علیه السلام

اری الدنیا ستؤذن بانطلاق

دیدم دنیا را [illegible] بود که اذن کند بطلاق مرا

مشمرة علی قدم وساق

برکشیده دامن بر قدم و ساق

فلا الدنیا بباقیة لحی

پس نیست دنیا پاینده مر زنده را

ولا حی علی الدنیا بباق

[illegible] زنده بر دنیا باقی

وقال علیه السلام

رضیت بما قسم الله لی

راضی شدم بانچه قسمت کرد [illegible]

وفوضت امری الی خالقی

و واگذاشتم کار خود را بخالق خود

لقد احسن الله فیما مضی

بدرستی که نیکویی کرد خدای در آنچه گذشت

کذلک یحسن فیما بقی

همچنین نیکویی خواهد کرد در آنچه مانده است

وله عليه السلام

لو كان بالحيل الغنى لوجدتني

اگر بودی توانگری بحیله [illegible]

بنجوم اقطار السماء تعلقي

به نجوم [illegible] آسمان [illegible]

لكن من رزق الحجى حرم الغنى

لیکن هر کس که روزی داد عاقل را محروم کرد توانگری را

ضدان مفترقان اي تفرق

دو ضد اند هر دو جدا چه جدائی

وكتب عليه السلام الى معوية لما

و نوشت علیه السلام بمعاویه آن زمان که

بلغه

بلغه ان معوية بنى جامع دمشق من

چون رسید [illegible] که معاویه بنا می کند جامع دمشق را از [illegible]

اجابة سمعتك تبني مسجدا من جباية

شنودم که تو بنا میکنی مسجدی را از مال [illegible]

وانت بحمد الله غير موفق كمطعمة

و تو بحمد خدای [illegible] توفیق [illegible]

الاموال من كسب فرجها لك الويل

مال [illegible] از کسب [illegible]

لا تزني ولا تتصدقي وله عليه السلام

که زنا نکنی و صدقه ندهی

تغربت اسأل من عن لي

غربت کردم تا بپرسم از آن کس که [illegible] مرا

مال

سَلِ النَّاسَ هَلْ مِنْ صَدِيقٍ صَدُوقٍ

از مردمان [illegible] آیا هست [illegible] راست گوی

فَقَالُوا عَزِيزَانِ لَا يُوجَدَانِ

پس گفتند دو عزیزند که یافت نمی شوند [illegible]

صَدِيقٌ صَدُوقٌ وَبِيضُ الْأَنُوقِ

[illegible] گوی و تخم [illegible]

وله عليه السلام

مَنْ لَمْ يَكُنْ جَدُّهُ مُسَاعِدَهُ

هر که را نیست [illegible] او یار [illegible]

فَحَقُّهُ أَنْ يَجِدَّ فِي الْحَرَكَهْ

پس مر او را [illegible] که پای در حرکت

فَقُلْ لِمَنْ حَالُهُ مُوَاتِيَهْ

پس بگوی آن را که [illegible] و [illegible]

لَا تَتَعَرَّضَنَّ بِالْحَرَكَاتِ لِلْهَلَكَهْ

[illegible] مکن بحرکت هلاک [illegible]

[illegible]

اُشْدُدْ حَيَازِيمَكَ لِلْمَوْتِ فَإِنَّ الْمَوْتَ لَاقِيكَا

محکم کن [illegible] مرگ [illegible]

وَلَا تَجْزَعْ مِنَ الْمَوْتِ إِذَا حَلَّ بِوَادِيكَا

و زاری مکن از مرگ چون فرود آید بوادی تو

كَمَا أَضْحَكَكَ الدَّهْرُ كَذَاكَ الدَّهْرُ يُبْكِيكَا

چنانچه بخندانید ترا روزگار [illegible] بگریانید ترا

فَقَدْ اَعْرِفُ اَقْوَاماً وَاِنْ كَانُوا صَعَالِيكَا

بدرستی که میشناسم گروهی را و اگرچه بوده اند درویشان

مَسَارِيعَ اِلَى النَّجْدَةِ لِلْغَيِّ مَتَارِيكَا

[illegible] شتابندگان بکردی [illegible] برای گمراهی گذاشته

وله عليه السلام

قَوْمِي اِذَا اشْتَبَكَ الْقَنَا

گروه من چون بهم درشود نیزه ها

جَعَلُوا الصُّدُورَ لَهَا مَسَالِكَ

گردانند سینه‌های خود را برای آن راهها

اللَّابِسِينَ قُلُوبَهُمْ فَوْقَ الدُّرُوعِ لِدَفْعِ ذَلِكَ

پوشیده اند دلهای خود را بر بالای زره برای دفع آن

وله علم فبارزه

[illegible] مناجات [illegible]

اِلَيْكَ رَبِّي لَا اِلَى سِوَاكَا

بسوی تو است [illegible] نه بسوی [illegible]

اَقْبَلْتُ عَمْداً اَبْتَغِي رِضَاكَا

روی آوردم عمدا و میجویم رضای تو

اَسْاَلُكَ الْيَوْمَ بِمَنْ دَعَاكَا

میپرسم امروز ترا بکسی که میخواند ترا

اَيُّوبُ اِذْ حَلَّ بِهِ بَلْوَاكَا

ایوب آنزمان که بدو فرود آمد بلای تو

إن يكن مني قد دنا قضاكا

اگر بود هیچ از من گویند ... بشود قضای تو [illegible]

دينه فبارك لي في لقاكا

خدای من پس مبارک باد مرا در لقای تو

[illegible]

العجز عن درك الادراك ادراك

عجز از دریافت ادراک ادراک است

والبحث عن سر ذات الرب اشراك

و بحث از سر ذات شرک است

وفي سرائر همات الورى همم

و در سرهای همتهای مردم همت

عن ذي النهى عجزت جن واملاك

از خداوند عقل عاجز است پری و فرشته

يهدي اليه الذي منه اليه هدي

راه مینماید بدو آنکه از و [illegible]

[illegible] وولي الله [illegible]

[illegible] دوست خدای

[illegible] الصادق

روى عن آبائه عن امير المؤمنين انه قال

روایت کرده از صادق [illegible] از پدران خود که گفت

اني كنت من بعد في فدك في بعض

[illegible]

خطابها وقد صارت لفاطمة
[illegible]

عليها السلام اذا انا بامراة قد هجمت
[illegible]

علي وفي يدي مسحاة وانا اعمل بها
بر من و در دست من بیلی بود و من بآن کار میکردم [illegible]

فلما نظرت اليها طار قلبي مما خلي
پس چون نظر کردم بسوی او پرید دل من از آنچه [illegible]

من جمالها فشبهتها بثينة بنت عامر
از جمال او پس گمان بردم که بثینه است دختر عامر

الجمحي وكانت من اجمل نساء قريش
جمحی و بود بثینه از نیکوترین زنان قریش

فقالت

فقالت لي يا بن ابي طالب هل لك
[illegible]

ان تزوجني فاغنيك عن هذه المسحاة و
[illegible]

ادلك على خزاين الارض ويكون
[illegible]

لك الملك ما بقيت فقلت لها من
[illegible]

انت حتى اخطبك من اهلك فقالت
تو کیستی تا خطبه کنم ترا از اهل تو پس گفت

انا الدنيا فقلت لها ارجعي فاطلبي
من دنیایم پس گفتم او را که بازگرد و طلب

زوجا غيري فلست من شاني واقبلت

شوهری دیگر غیر از من پس نیست از شان من و روی آوردم

على مشتاتي وانشات اقول

بر [illegible] و آغاز کردم [illegible]

لقد خاب من غرته دنيا دنية

بدرستی که هلاک شد هر که غره گردانید او را دنیای پست

وما هي ان غرت قرونا بطايل

و نیست دنیا که غرور دهد قرنها را بی فایده

اتتنا على زي العزيز بثينة

آمد ما را بر حسن عزیز بثینه

وزينتها في مثل تلك الشمايل

و آرایش او در مثل این شمایل

فقلت لها غري سواي فانني

پس گفتم او را که فریب ده غیر مرا پس بدرستی که من

عزوف عن الدنيا ولست بجاهل

شناسنده ام حقیقت دنیا را و نیستم جاهل

وما انا والدنيا فان محمدا

و نیستم من و دنیا پس بدرستی که محمد

رهين بقفر بين تلك الجنادل

گروگانست بدرویشی میان این سنگستانها

وهبها اتتنا بالكنوز ودرها

و بگذار آنرا که آمد ما را بگنجها و درها

واموال قارون وملك القبايل

و مالهای قارون و ملک قبیلها

أليس جميعاً للفناء مصيرها

آیا نیست همه را [illegible] بازگشت [illegible]

ويطلب من خزائنها بالطوائل

و می طلبد از خزانهای [illegible]

فعزّي سواي إنني غير راغب

پس عزت [illegible] بدرستی که من نیستم راغب

لما فيك من عزّ وملك ونائل

بر آنچه در تو از عزت و ملک و دریافت

وقد قنعت نفسي بما قد رزقته

بدرستی که قانع شد نفس من بآنچه روزی داده شدم

فشأنك يا دنيا وأهل الغوائل

پس [illegible] تو ای دنیا و اهل هلاکت

فإني

فإنّي أخاف الله يوم لقائه

پس بدرستی که من می ترسم از خدای در روز ملاقات

وأخشى عقاباً دائماً غير زائل

و می ترسم عقابی را همیشه غیر زایل شونده

وفي تفسير المنسوب إلى الإمام الزكي

و در [illegible] منسوب بامام [illegible]

الحسن العسكري قال دخل جابر بن

حسن عسکری علیه السلام که گفت در آمد جابر

عبد الله الأنصاري على أمير المؤمنين

عبد الله انصاری بحضرت امیر المؤمنین

علي عليه السلام فقال يا جابر

علی علیه السلام پس گفت ای جابر

قوام الدنيا باربعة عالم مستعمل

قوام دنیا بچهار چیز است عالمی که کار فرماید

علمه وجاهل لا يستنكف ان يتعلم

علم [illegible] و نادانی که [illegible] آموختن ننگ ندارد

وغني جواد لمعروفه وفقير لا يبيع

و توانگری [illegible] و درویشی که

آخرته بدنيا غيره يا جابر من كثرت

آخرت خود را بفروشد بدنیای [illegible] ای جابر هر که

نعم الله عليه كثرت حوائج

نعمت خدای پیش او بسیار شود احتیاج

الناس اليه فان فعل ما يجب لله عليه

مردمان پیش او روند اگر بجای آورد آنچه

عرضها الله للدوام والبقاء وان قصر فيما

[illegible]

يجب لله عرضها للزوال والفناء

[illegible]

وانشاء يقول

[illegible]

ما احسن الدنيا واقبالها

چه خوش است دنیا و اقبال [illegible]

اذا اطاع الله من نالها

چون دنیا [illegible] مطیع خدا باشد و [illegible] جای آورد

من لم يواس الناس من فضله

هر كه مواسا نكند بمردمان و عطا ازيشان دريغ دارد

عرض للادبار اقبالها

دنيا كه روى بدو دارد پشت بروى كند

فاحذر زوال الفضل يا جابر

حذر كن از زوال فضل و نعمت اى جابر

واعط من دنياك من سالها

بده ازانچه نصيب تست از دنيا بهركه خواهد

فان ذى العرش جزيل العطا

پس خداى عرش بزرگ عطا

يضعف بالجنة امثالها

دانرا باضعاف مضاعف مى گرداند

ثم قال فاذا كتم العالم العلم

لاهله وزهى الجاهل فى تعلم

ما لا بد منه وبخل الغنى بمعروفه

وباع الفقير دينه بدنيا غيره

حل البلاء وعظم العقاب ومنه

زيادة فى رواية السيد وقال عليه السلم

وكم رأينا من ذوي ثروة

ای بسی توانگران دیدیم که خداوند مال بودند شکر نعمت نکردند

لم يقبلوا بالشكر إقبالها

چنانک باید [illegible]

تاهوا على الدنيا بأموالهم

[illegible] شدند بر دنیا بمال و خواسته

وقيدوا بالبخل أقفالها

و بند کردانیدند بخل [illegible] در خزینها

لو شكروا النعمة جازاهم

اگر شکر نعمت می کردند جزا دادی بدیشان [illegible]

مقالة الشكر الذي قالها

مقالت شکر ایشان [illegible]

لئن شكرتم لأزيدنكم

اگر شکر من گذارید نعمت زیادت کردانم

لكنما كفرهم غالها

ولیکن کفران و ناسپاسی ایشانرا هلاک کرد

وله عليه السلام

يا من بدنياه اشتغل

ای آنکه بدنیا خود مشغول شده است

قد غره طول الأمل

بدرستی که مغرور کردانیده است امید دور و دراز که دارد

الموت يأتي بغتة

مرگ ناگاه آید

وَالْقَبْرُ صُنْدُوقُ الْعَمَلِ
گور صندوق عمل است

[illegible]

سَأَقْنَعُ مَا بَقِيتُ بِقُوتِ يَوْمٍ
وَلَا أَبْغِي مُكَاثَرَةً بِمَالِ

هَبِ الدُّنْيَا تُسَاقُ إِلَيْكَ عَفْوًا
انگار که دنیا را یکبارگی رانده اند و بپیش تو آورده
أَلَيْسَ مَصِيرُ ذَلِكَ إِلَى الزَّوَالِ
آیا نه که سرانجام آن زوال و فنا نیست

وَمَا أَرْجُو الشَّيْءَ لَيْسَ يَبْقَى
بر چه امید دارم چیزی که باقی نخواهد ماند
وَشَيْئًا مَا تُغَيِّرُهُ اللَّيَالِي
و دوست دارم چیزی که تغییر کند و بگرداند او را شبها

وقال علیه السلام

لَنَقْلُ الصَّخْرِ مِنْ قُلَلِ الْجِبَالِ
بناخن سنگ برکندن [illegible] کوه [illegible]
أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ مِنَنِ الرِّجَالِ
به از حاجت [illegible]
يَقُولُ النَّاسُ لِي فِي الْكَسْبِ عَارٌ
مرا گویند کسب دست عار است

فقلت العار في ذل السؤال

در ذل سؤال است همی عار



بلوت الناس قرنا بعد قرن

آزموده ام مردمان را گروهی بعد از گروهی

فلم ار مثل مختال بمال

ندیده ام هیچ آدمی را بدتر از آنکه بمال تکبر کند

وذقت مرارة الاشياء طرا

تمام تلخی را چشیده ام

فما طعم امر من السؤال

هیچ تلخ تر از سؤال نیست

ولم ار في الخطوب اشد هولا

هیچ کار و حادثه صعب

واصعب من معاداة الرجال

و صعب تر از دشمنی [illegible]



ما اعتاض باذل وجهه بسؤاله

عوض نیافت آنکه آب روی خود بریخت [illegible]

عوضا ولو نال المنى بسؤال

و اگر چه مراد حاصل کرده بسؤال

واذا السؤال مع النوال وزنته

چون سؤال را با عطا موازنه کنی

رجح السؤال وخف كل نوال

سوال راجح باشد و هر سوال که باشد کم از عطا شد

واذا ابتليت ببذل وجهك سائلا

و اگر تو مبتلی شده [illegible]

فابذله للمتكرم المفضال

بریز آب روی خود را و سوال کن از مردی بسیار عطا

ان الكريم اذا حباك بموعد

مرد کریم چون وعده دهد ترا بعطا

اعطاكه سلسا بغير مطال

بدهد آنرا بروزی بی مطالبه و مدافعه

وقال عليه السلام

لا تجزعن

لا تجزعن من الهزال فربما

هیچ جزع مکن از لاغری یعنی از درویشی [illegible]

ذبح السمين وعوفي المهزول

[illegible] فربه را ذبح کنند و لاغر را [illegible]

واجعل فؤادك للتواضع منزلا

دل خود را [illegible] محل تواضع گردان

ان التواضع بالشريف جميل

که تواضع خوب چیزیست از بزرگان

واذا حملت الى القبور جنازة

چون جنازه بگور بری

فاعلم بانك بعدها محمول

بدانکه بعد از آن ترا نیز بجائی خواهند برد

وإذا وليت أمور قوم ليلة

[illegible]

فاعلم بأنك عنهم مسئول

[illegible]

يا صاحب القبر المنقش سطحه

[illegible] گور که بالای سطح گور منقش [illegible]

ولعله من تحته مغلول

وهمانا که از زیر صاحب گور در بند است

ما ينفعه أن يكون منقشا

چه سود کند اورا که گور منقش باشد

وعليه من حلق العذاب كبول

و بر وی از حلقهای عذاب بند باشد

لا تغترر

لا تغترر بنعيمهم وبملكهم

فریفته مشو بنعمت ملک اهل دنیا

فالملك يفنى والنعيم يزول

که پادشاهی فانی شود و نعمت زایل گردد

وقال ايضا

فلا تجزع وإن أعسرت يوما

جزع و اضطراب مکن و اگر درویش افتاده باشی روزی

فقد أيسرت في دهر طويل

بدرستی که توانگر بوده باشی گذرانیده روزگار دراز

ولا تيأس فإن اليأس كفر

و نومید مشو از رحمت حق که ناامیدی کفر است

لعل الله يغني عن قليل

شاید که خدای تعالی توانگری دهد و با پایانی رساند بودی

ولا تظنن بربك ظن سوء

و بخدای تعالی گمان بد مبر

فإن الله أولى بالجميل

خدای با کرامت و رحیم است اولیست بنیکویی کردن با همه

رأيت العسر يتبعه يسار

دیده ام که در پی دشواری آسانی بوده است

وقول الله أصدق كل قيل

و قول خدا راست ترین همه قولهاست

فلو أن العقول تسوق رزقا

لكان

لكان المال عند ذوي العقول

وقال عليه السلام

صن النفس واحملها على ما يزينها

صیانت نفس کن و او را بر آن دار که نیکوی ...

تعش سالما والقول فيك جميل

تا بسلامت زیستی و سخن مردمان در حق تو نیکو باشد

ولا ترين الناس إلا تجملا

منمای بمردمان الا تجمل یعنی اگر چه درویش حال باشی

نبا بك دهر أو جفاك خليل

در نظر مردم خود را خوش دار

وَإِنْ ضَاقَ رِزْقُ الْيَوْمِ فَاصْبِرْ إِلَى غَدٍ

و اگر تنگ شده باشد روزی تو امروز پس صبر کن تا فردا

عَسَى نَكَبَاتُ الدَّهْرِ عَنْكَ تَزُولُ

شاید که حوادث روزگار از تو بگردد [illegible]

يَعِزُّ غَنِيُّ النَّفْسِ إِنْ قَلَّ مَالُهُ

عزیز باشد کسی که توانگر باشد نفس اگرچه مال او اندک باشد

وَيَغْنَى غَنِيُّ الْمَالِ وَهُوَ ذَلِيلُ

و توانگر باشد [illegible] بمنزلت [illegible]

وَلَا خَيْرَ فِي وُدِّ امْرِئٍ مُتَلَوِّنٍ

نیست خیر در دوستی مردی متلون [illegible]

إِذَا الرِّيحُ مَالَتْ مَالَ حَيْثُ تَمِيلُ

و بر جانب که بادی بیاید بدان جانب میل کند

جَوَادٌ إِذَا اسْتَغْنَيْتَ عَنْ أَخْذِ مَالِهِ

بخشنده باشد چون تو مستغنی باشی از مال او

وَعِنْدَ احْتِمَالِ الْفَقْرِ عَنْكَ بَخِيلُ

و در وقت درویشی و احتیاج بخیل است

فَمَا أَكْثَرَ الْإِخْوَانَ حِينَ تَعُدُّهُمْ

برادران و دوستان بسیار اند [illegible]

وَلَكِنَّهُمْ فِي النَّائِبَاتِ قَلِيلُ

ولیکن در حوادث و انقلاب روزگار اندک اند



فَلَا تُكْثِرَنَّ الْقَوْلَ فِي غَيْرِ وَقْتِهِ

سخن را در وقت بسیار مگوی

وأدمن على صمت المزين للعقل

و مداومت کن بر خموشی که زینت [illegible] عقل است

يموت الفتى من عثرة بلسانه

بمیرد مرد از هلاک فتنه‌ای که [illegible] زبان باو رسد

وليس يموت المرء من عثرة الرجل

و نمیرد و هلاک نشود از لغزیدن پای [illegible]

ولا تك مشافا لقولك مفشيا

مباش [illegible] گفته و سخن بسیار گوینده [illegible]

فتستجلب البغضاء من زلة النعل

که بکشیده باشی بسوی خود عداوت مردمان را از خطائی که صادر شده باشد

وله عليه السلام

دار ذي مناخ على منزل

سپردای [illegible] که [illegible]

وزاد ذي مباح على من أكل

و [illegible] مباحست [illegible] هر کسی که [illegible]

أقدم ما عندنا حاضر

پیش [illegible] آرم برای مهمان

وإن لم يكن غير خبز وخل

و اگرچه نباشد بجز نان و سرکه

فأما الكريم فراض به

اما مرد کریم بدان راضی باشد

وأما اللئيم فما إن أبل

و اما از لئیم [illegible] باک ندارم

وقال عليه السلام

خوفني منجم أخو خبل

ترسانید مرا منجمی خداوند خبل یعنی جنون

تراجع المريخ في بيت الحمل

بجنبید کردن مریخ با خانهٔ حمل

فقلت دعني من أكاذيب الحيل

پس گفتم دست بدار از دروغها حیلتها

المشتري عندي سواء وزحل

مشتری و زحل نزد من یکی است

أدفع عن نفسي أفانين الدول

دفع میکنم از نفس خود انواع تغیرات را

بخالقي

بخالقي ورازقي عز وجل

[illegible] و روزی دهنده خود جل و علا

وقال عليه السلام

بني إذا ما جاشت الترك فانتظر

ای پسرک من چون ترکان در جوش آیند و غلبه کنند انتظار کش

ولاية مهدي يقوم فيعدل

ظهور مهدی را علیه السلام که برخیزد و عدل کند

وذل ملوك الأرض من آل هاشم

منتظر باش مذلت پادشاهان روی زمین را از قبل آل هاشم

وبويع منهم من يلذ ويهزل

و بیعت کنند ایشان از ایشان کسی را که بلذت و مزاح و هزل مشغول باشند

صبیٌّ من الصبیان لا رأی عنده

کودکی از کودکان که او را رأی و تدبیری نباشد

ولا عنده جدٌّ ولا هو یعقل

و نزد او جدّی نباشد یا حقیقتی و او را عقلی نباشد

فثمّ یقوم القائم الحقّ منهم

پس آن هنگام باشد که برخیزد قایم حق از شما

وبالحقّ یأتیکم وبالحقّ یعمل

و بحق بسوی شما آید و بحق عمل کند

سمیُّ نبیِّ الله نفسی فداؤه

همنام پیغمبر خدای باشد جان من بفدای او باد

فلا تخذلوه یا بنیّ وعجّلوا

فرو مگذارید او را ای پسران و تعجیل کنید [illegible]

وقال علیه السلام

إذا عاش امرؤ ستّین عاما

چون زندگی کند مردی شصت سال

فنصف العمر تمحقه اللیالی

یک نیمهٔ عمر او را [illegible] شبها که [illegible]

ونصف النصف یمضی لیس یدری

و نصفی از نصف که باقی است بگذرد که نداند

لغفلته یمیناً عن شمال

از غفلت دست راست از دست چپ

وثلث النصف آمال وحرص

و ثلثی از نصف همه امید باشد و حرص و هوس

وشغل بالمكاسب والعيال

و مشغول بکسب و کار

فجد المرء طول العمر جهل

پس کوشش مرد در همه عمر نادانی است

وقسمته على هذا المثال

و قسمت عمر او برین منوال این است

وباقي العمر اسقام وشيب

و باقی عمر به بیماری گذراند و پیری

وشغل بالرحال والانتقال

و مشغول برحلت و اندیشه نقل از دار فنا

وله عليه السلام

وله عليه السلام

اذا قربت ساعة يا لها

چون نزدیک شود قیامت ای [illegible] هول [illegible]

وزلزلت الارض زلزالها

و زمین متزلزل و مضطرب شود

تسير الجبال على سرعة

کوههای سنگین بشتاب چشم زدن [illegible] دور روشند [illegible]

كمر السحاب ترى حالها

چون گذشتن ابر بینی حالهای آن روز

وتنفطر الارض من نفخة

و شکافته شود زمین از نفخ اسرافیل

هنالك تخرج اثقالها

آنگاه بیرون آرد زمین گرانیهای خود را یعنی گنوز و اموات

ولا بد من سایل قایل

[illegible] سایل [illegible]

من الناس یومئذ ما لها

[illegible] زمین را که زلزله آمده است

یحدث اخبارها ربها

[illegible] خبرهای خود را [illegible]

وربك لا شك اوحى لها

پروردگار تو [illegible]

ویصدر کل الی موقف

و باز گردند هر یک با جای خود

یقیم

یقیم الکهول واطفالها

[illegible] بدارد و بجای [illegible] کهلان و اطفال را

تری الناس ما عملت محضرا

[illegible] مردمان [illegible] آنچه [illegible] کرده [illegible] حاضر

ولو ذرة کان مثقالها

و اگرچه مثقال ذره باشد

یحاسبها ملك قادر

محاسبه کند از عملها پادشاهی توانا

فاما علیها واما لها

اگر برای نفس باشد و اگر برای آن [illegible]

تری الناس سکری بلا قهوة

مردمان را بینی [illegible] مستان بی آنکه خمر خورده باشند

وکم لله من لطف خفي
یدق خفاه عن فهم ذکي

وکم یسر اتی من بعد عسر
ففرج کربة القلب الشجي

وکم امر تساء به صباحا
فتأتیك المسرة في العشي

اذا ضاقت بك الاحوال یوما
فثق بالواحد الفرد العلي

توسل بالنبي فکل خطب
یهون اذا توسل بالنبي

ولا تجزع اذا ما ناب خطب
فکم لله من لطف خفي

ولكن ترى العين ما هالها

ولیکن چشم چه می بیند که او در هول و هیبت انداخته

ذنوبي بلائي فيا خجلتي

گناهان من بلای من است چه خجلت بیا دارم

إذا كنت في البعث حمالها

چو باشم روز بعث و نشور حمال آن باشم

نسيت المعاد فيا ويلها

فراموش کردم قیامت را ای وای قیامت

ولو خطيت للنفس آمالها

و بدادم نفس را آنچه امید او

و له عليه السلام

أخاف وأرجو عفوه وعقابه

می ترسم و امید می دارم بعفو و عقاب حق تعالی

وأعلم حقا أنه حكم عادل

و می دانم حقا که بود او حکمی عادل است

فإن يك عفو فهو منه تفضل

اگر سرانجام کار من عفو باشد آن بود که لطف [illegible]

وإن يك تعذيبا فإني له أهل

و اگر عذاب باشد من سزاوارم و آن [illegible]

و له عليه السلام

ألا أيها الموت الذي ليس تاركي

ای مرگ که تو مرا رها نخواهی کردن

ارحني فقد افنيت كل خليل

بی‌رنجی ده مرا که بتحقیق فانی گردانیدی هر دوستی را

اراك مصرا بالذين احبهم

می بینم ترا که مصر شده بکسانیکه دوست داشتم من

كانك تنحوهم بدليل

گویا که تو قصد ایشان کرده بدلیلی و راهنمایی

وله عليه السلام

عن الاصبغ بن نباتة قال دخل الحارث

درآمد حارث همدانی

الاعور على امير المؤمنين عليه السلم

که یک چشم داشت بر امیر المؤمنین علی عم

كئيبا حزينا متغير اللون فقال

غمگین و اندوهناک متغیر رنگ پس گفت

يا امير المؤمنين فكيف لا اكون

ای امیر مؤمنان چگونه نباشم

كذلك وقد كبرت سني ورق

و حال آنکه سال من بسیار شده و تنک شده

عظمي واقترب اجلي فقال عليه السلم

استخوان من و نزدیک شده اجل من پس گفت

يا حار همدان من يمت يرني

ای حارث که از قبیله همدانی هر که بمیرد در آن حال ببیند

من مؤمن او منافق قبلا

اگر مومن باشد و اگر منافق مرا معاینه ببیند

يعرفني طرفه واعرفه

شناسد چشم او مرا و من شناسم او را

بنعته واسمه وما فعلا

بصفت او و بنام او و آنچه کرده باشد

وانت عند الصراط معترضي

و نزدیک صراط برابر منی

فلا تخف عثرة ولا زللا

مترس از هیچ زلت و خطیت

اقول للنار حين توقف

گویم من آتش را چون بدارند او را بجای

للعرض ذريه لا تقربي الرجلا

عرضه کردن بر مردمان ترک او کن نزدیک این مرد مرو

ذریه

ذريه لا تقربيه ان له

ترک او کن نزدیک او مرو که او را

حبلا بحبل الوصي متصلا

حبلی و عهدی به عهد وصی متصل یعنی گسسته نباشد

اسقيك من بارد على ظماء

سقایت کنم ترا آبی سرد وقت تشنگی

تخاله في الحلاوة العسلا

گمان بری آن آب را از حلاوت که عسل است

أعيني جودا بارك الله فيكما

ای دو چشم من جودی می کنید خدای برکت دهد شما را

على هالكين ما ترى لهما مثلا

بر دو هلاک شده که ایشان را مانندی نیست

على سيد البطحاء وابن رئيسها

یکی بر مهتر بطحا که مکه است و پسر رئیس آن

وسيدة النسوان أول من صلى

و مهتر زنان و اول کسی که نماز کرد

مصابهما أدجى إلي الجو والهوى

مصیبت ایشان بر من تنگ کردانید هوا را

فبت أقاسي منهما الهم والثكلا

پس شب بروز آورده ام مقاسات رنج و محنت و غم و ثکل

مهذبة قد طيب الله خيمها

مهذبه که پاک گردانیده است خدای سرشت او را

مباركة والله ساق لها الفضلا

خدای خوبی و لطف براند سوی او

لقد نصرا في الله دين محمد

هر دو کسی که نصرت کردند ایشان دین محمد

على من بغى في الدين قد رعيا الإلا

در راه خدای دین محمد را علی کسی که

[illegible]

إن عبدا أطاع ربا جليلا

بدرستی که بنده فرمان برداری کرد خدای بزرگ را

وقفا الداعي النبي الرسولا

چون دعوت کرد ما را خواننده پیغمبر فرستاده

فصلوة الاله تترى عليه

رحمت خدای بروی باد پی در پی

في دجى الليل بكرة واصيلا

در تاریکی شب و بامداد و شبانگاه

ان ضرب العداة بالبيض رضى

بدرستی که زدن دشمنان بشمشیرهای سفید پسندیده

سيدا قادرا ويشفي عليلا

سید قادر را یعنی خدا را و شفا دهد بیمار را

ليس من كان قاصدا مستقيما

نیست آنکه رونده باشد بعدل و راه راست

مثل من كان هاديا ودليلا

مانند آنکه رهنموده باشد بدین حق و دلیل و پیشوا

حسبي الله عصمة لاموري

بسنده است خدای نگاهدارنده برای کارهای من

وحبيبي محمد لي خليلا

و از دوست من محمد که دوست صادق منست

وله عليه السلام

انا الصقر الذي حدثت عنه

منم آن چرغ که ترا خبر داده اند از وی

عتاق الطير تنجدل انجدالا

مرغان گوهری از وی افتاده می شوند

وقاسيت الحروب بانياب سبع

و بسختی حربها کشیده ام [illegible]

فلما شبت افنيت الرجالا

پس چون پیر شدم مردان را نیست کردم

فلم تدع السيوف لنا عدوا

پس نگذاشت شمشیر برای ما دشمنی

ولم يدع السخاء لدى مالا

و سخاوت و مروت نگذاشت نزد من مال



صيد الملوك ارانب وثعالب

صید پادشاهان خرگوشان است و روباه

واذا

واذا ركبت فصيدي الابطال

و چون من برای شکار نشینم شکار من شجاعان شدند و دلیران

صيدي الفوارس في اللقاء واني

شکار من سواران اند در کارزار و من

عند الوغا الغضنفر قتال

نزد کارزار شیری ام کشنده و چاک کننده





الحمد لله الجميل المفضل

شکر و سپاس مر خدا را نیکوکار فضل کننده

المسبغ المولي العطاء المجزل

تمام عطا [illegible]

شكرا على تمكينه لرسوله

شکر از تمکین دادن خدای مصطفی را علیه السلام

بالنصر منه على الغواة الجهل

به نصرت دادن [illegible] گمراهان [illegible] جاهلان

كم نعمة لا استطيع بلوغها

بسی نعمت که نتوانم شکر نعمت او [illegible] رسیده

جهدا ولو اعملت طاقة مقولي

بکوشش تمام و اگرچه در عمل آورم طاقت زبان خود را

لله اصبح فضلها متظاهرا

خدای را گشته است فضل آن نعمت پیدا

منه

منه على سألت ام لم اسأل

از نزد وی حق اگر سوال می کنم و اگر نمی خواهم

قد عاين الاحزاب من تأييده

بدرستی که معاینه دیدند لشکرها از تقویت کردن خدای

جند النبي وذي البيان المرسل

لشکر نبی را آنکه خداوند [illegible] و فرستاده شده

ما فيه موعظة لكل مفكر

آن چیزی را دیده اند که در وی موعظه است و عبرت

ان كان ذا عقل وان لم يعقل

اگر عاقل باشد و اگر نه چنان دانا باشد

وله عليه السلام في يوم احد

رَأَيْتُ الْمُشْرِكِينَ بَغَوْا عَلَيْنَا

دیدم مشرکان را که بر ما ستم کردند و از حد در گذشتند

وَلَجُّوا فِي الْغَوَايَةِ وَالضَّلَالِ

و پای فشردند در گمراهی و ضلالت

وَقَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ إِذْ نَفَرْنَا

و گفتند ما بیشتریم چون بجنگ بیرون آمده‌ایم

غَدَاةَ الرَّوْعِ بِالْأَسَلِ الطِّوَالِ

در بامداد که ترس رسیده بود بنیزه‌های دراز

فَإِنْ يَبْغُوا وَيَفْتَخِرُوا عَلَيْنَا

اگر ستم کنند و فخر می‌کنند بر ما

بِحَمْزَةَ وَهْوَ فِي الْغُرَفِ الْعَوَالِي

بکشتن حمزه و حال آنکه او در غرفهای بهشت است در جایهای بلند

فَقَدْ أَوْدَى بِعُتْبَةَ يَوْمَ بَدْرٍ

پس بتحقیق او هلاک کرد عتبه را در روز بدر

وَقَدْ أَوْدَى وَجَاهَدَ غَيْرَ آلِ

و بدرستی که هلاک کرد و جهاد کرد و تقصیر نکرد

وَقَدْ فَلَّلْتُ خَيْلَهُمُ بِبَدْرٍ

و بدرستی که شکسته کردم سواران ایشان را در بدر

وَأَتْبَعْتُ الْهَزِيمَةَ بِالرِّجَالِ

و در پی آوردم هزیمت را بمردان کار

وَقَدْ غَادَرْنَ كَبْشَهُمُ جِهَارًا

و بگذاشتیم سید ایشان را آشکارا

بِحَمْدِ اللَّهِ طَلْحَةَ فِي الْمَجَالِ

الحمد لله طلحه را در جولان

فقد

فتلّ لوجهه فرفعت عنه

بازوی افکنده پس برداشتم از وجه

رقيق الحد حودث بالصقال

شمشیری باریک کناره تیز زنگ از او بصیقل داده

كأن الملح خالطه إذا ما

گوییا که نمک بود آمیخته بود از روشنی چون

تلظى كالعقيقة في الظلال

زبانه زننده بود و افروزنده چون آتش در میان



دنيا تخادعني كأني لست أعرف حالها

دنیا با من مخادعه می کند و میخواهد که مرا فریب دهد

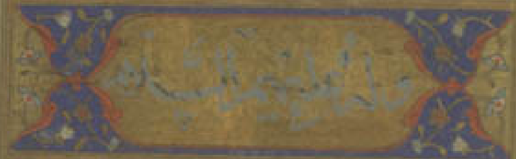
مدت

مدت إلي يمينها فرددتها وشمالها

گوییا که من حال او را ... دانم

ورأيتها محتاجة فوهبت جملتها لها

و دیدم که او محتاج است پس جمله او را به وی دادم



لو كان هذا العلم يحصل بالمنى

اگر این ... علم به آرزو حاصل شدی

ما كان يبقى في البرية جاهل

در جهان آدمی هیچکس جاهل نمی ماند

اجهد ولا تكسل ولا تك غافلا

جهدی بکن و کاهلی مکن در تعلم و غافل مباش

فندامة العقبى لمن يتكاسل

بشیمانی در آخرت کسی را باشد که کاهلی ورزیده باشند



رضينا قسمة الجبار فينا

خشنود بقسمتی که خدای کرد میان ما

لنا علم وللأعداء مال

ما را علم داد و دشمنان را مال

فإن المال يفنى عن قليل

مال زود فانی شود و علم باقی باشد

وإن العلم باق لا يزال

که هرگز زایل نشود

وروى أبو الجيش المظفر البلخي رحمة

الله عليه بإسناده قال جاء فقال

تعلم أبا بكر ولا تك جاهلا

علم حاصل کن ای ابو بکر که علی علیه السلام

بأن عليا خير حاف وناعل

بهترین مردمان است یعنی بهترین خلق است

وإن رسول الله أوصى بحقه

و بدانکه رسول خدای وصیت کرده است بحق او

وأكد فيه قوله في الفضائل

او و کلام خود را تأکید کرده است در فضایل او

فلا تبخسنه حقه واردد الورى

[illegible]

اليه فان الله ليس بغافل

[illegible]



فأهلا وسهلا بضيف نزل

اهلا و سهلا مر مهمانی را که نزول کرده است

واستودع الله الفا رحل

یعنی سپردم ... بخدای

تولى الشباب كأن لم يكن

جوانی بگذشت گویا نبود

وحل

وحل المشيب كأن لم يزل

[illegible]

فاما المشيب كصبح بدا

[illegible]

واما الشباب كبدر افل

[illegible]

سقى الله ذاك وهذا معا

خدای سیراب کناد این را و آن را

فنعم المولى ونعم البدل

[illegible]



خليلي خليلي من يدوم وصاله

[illegible]

ويكتم سري عند كل بخيل

[illegible]

وليس خليلي بالملول ولا الذي

[illegible]

اذا غبت عنه باعني بخليل

چون غايب شوم مرا به ديگری بفروشد



الا هل الى طول الحيوة سبيل

ای هيچ راهی توان يافت برای طول عمر

واني

واني وهذا الموت ليس بحول

[illegible]

واني وان اصبحت بالموت موقنا

[illegible]

فلي امل دون اليقين طويل

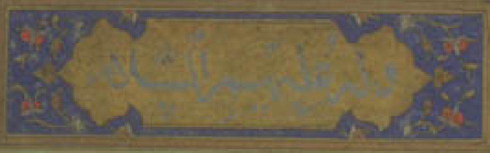
[illegible]

وللدهر الوان تروح وتغتدي

[illegible]

وان نفوسا بينهن تسيل

[illegible]



ارى علل الدنيا على كثيرة

می بینم رنج و محنت دنیا بر خود بسیار

وصاحبها حتى الممات عليل

و صاحب این دنیا تا حلول اجل علیل است

اذا انقطعت عني من العيش مدتي

چون منقطع شود مدت زندگانی من منقطع شود

فان بكاء الباكيات قليل

گریه گریه کنندگان اندک باشد

وان افتقادي فاطما بعد احمد

که یافتن من فاطمه را بعد از مصطفی علیه السلام

دليل على ان لا يدوم خليل

دلیل است بر آنکه هیچ دوستی با کسی نماند

وكيف

وكيف هناك العيش من بعد فقدهم

چگونه گوارا باشد زندگانی بعد از فوت ایشان

لعمرك شيء ما اليه سبيل

بجان تو که این چیزی است که مجال آن نیست

وليس جليلا رزء مال وفقده

بزرگ نباشد مصیبت مال و کم شدن مال

ولكن رزء الاكرمين جليل

ولیکن مصیبت بزرگان بزرگ است

لذلك جنبي لا يواتيه مضجع

از این سبب پهلوی من آرام نمی گیرد

وفي القلب من حر الفراق غليل

و در دل من از حرارت مفارقت تشنگی است

وفي الخلق احيانا لعمري مرارة

وتثقل على بعض الرجال فقيل

سيعرض عن ذكري وينسى مودتي

زود بود كه از من بگردند و فراموش كنند دوستي ما

ويحدث بعدي للخليل خليل

و پس از من دوست را دوستي ديگر باشد

ولم ار انسانا راى عيب نفسه

هيچ كس را نمي بينم كه عيب نفس خود را ببيند و دانم

وان كان لا يخفى عليه جميل

و اگر چه بنهد جمال او برو پوشيده نباشد

ومن

ومن ذا الذي ينجو من الناس سالما

كيست كه از آدميان سلامت يابد

وللناس قال بالظنون وقيل

و آدميان را گمان به قيل و قال بسيارست

اجلك قوم حين صرت الى الغنى

وكل غني في العيون جميل

وليس غنى الا غنى زين الفتى

توانگري نيست الا آنكه زين كرد آن مرد را

عشية يقري او غداة ينيل

بشبانگاه كه مهمان كند يا بامداد كه عطا دهد

ولم يفتقر يوما وان كان معدما

جوانمرد هرگز درویش نباشد و اگرچه [illegible] نباشد

سخي ولم يستغن قط بخيل

جهت جوانمرد باشد و بخیل هرگز مستغنی نشود



تابوا على قلل الجبال تحرسهم

شب در روز آوردند بر سر کوهها و نگاهبان ایشان

غلب الرجال فلم ينفعهم القلل

مردمان استوار یعنی شجاع و دلیر و نفع نبود ایشان را قلعها و حصارها

واستنزلوا بعد عز من معاقلهم

و فرود آوردند از پناهگاههای ایشان

الى مقابرهم يا بئس ما نزلوا

[illegible] نزول کردند

ناداهم صارخ من بعد ما دفنوا

ندا کرد ایشان را [illegible] بعد از آنکه دفن کرده شدند

اين الاسرة والتيجان والحلل

کجا شد تختها و تاجها و حلها

اين الوجوه التي كانت محجبة

کجا شدند آن رویها که در پرده بودند

من دونها تضرب الاستار والكلل

که از پیش ایشان پردهها زده بودند

فافصح القبر عنهم حين ساءلهم

پس بزبان فصیح جواب گفت قبر از قبل ایشان

تِلْكَ الْوُجُوهُ عَلَيْهَا الدُّودُ يَنْتَقِلُ

این اشراف دنیا [illegible] را کرم خورد

قَدْ طَالَ مَا أَكَلُوا فِيهَا وَمَا شَرِبُوا

ای دور زمانا دراز که خوردند و نوشیدند

فَأَصْبَحُوا بَعْدَ طُولِ الْأَكْلِ قَدْ أُكِلُوا

بعد [illegible] خورده بودند خوراک [illegible] شدند

وَطَالَ مَا كَثَّرُوا الْأَمْوَالَ وَادَّخَرُوا

ای دور زمانا که مالها جمع کردند و ذخیره نهادند

فَخَلَّفُوهَا عَلَى الْأَعْدَاءِ وَارْتَحَلُوا

پس آنچه جمع کرده بودند به دشمنان گذاشتند و رحلت کردند

وَطَالَ مَا شَيَّدُوا دُورًا لِتُحْصِنَهُمْ

ای بسی سرایها و کوشکها را که برافراشتند تا پناهگاه ایشان شد

فَفَارَقُوا الدُّورَ وَالْأَهْلِينَ وَانْتَقَلُوا

پس مفارقت کردند از خانه‌ها و اهلها و نقل کردند

سَلِ الْخَلِيفَةَ إِذْ وَافَتْ مَنِيَّتُهُ

بپرس خلیفه پادشاهی را که چونکه مرگ به پیش آن رسید

أَيْنَ الْجُنُودُ وَأَيْنَ الْخَيْلُ وَالْخَوَلُ

کجا رفتند آن لشکر و خیل و حشم

أَضْحَتْ مَسَاكِنُهُمْ وَحْشًا مُعَطَّلَةً

منازل و مساکن ایشان مستوحش و معطل شد

وَسَاكِنُوهَا إِلَى الْأَجْدَاثِ قَدْ رَحَلُوا

و ساکنان آن منازل به گورها نقل کردند

أَيْنَ الْكُنُوزُ الَّتِي كَانَتْ مَفَاتِحُهَا

کجا شد آن گنجها که کلیدهای آنرا

ففارقوا

تنوء بالعصبة المقوين لو حملوا

[illegible]

أين العبيد التي أرصدتهم عددا

[illegible]

أين الحديد وأين البيض والأسل

کجا رفتند آن لشکر شمرده و آن شمشیرها و نیزه‌ها

أين الفوارس والغلمان ما صنعوا

کجا رفتند آن سواران و غلامان چه کردند

أين الصوارم والخطية الذبل

کجا رفتند آن شمشیرهای بران و نیزه‌های خطی نرم شده

أين الكفاة ألم يكفوا خليفتهم

کجا رفتند آن دلیران و شجاعان [illegible]

لما رأوه صريعا وهو يبتهل

[illegible]

أين الكماة أما حاموا أما غضبوا

کجا شدند آن دلاوران [illegible] حمایت نکردند

أين الحماة التي تحمى بها الدول

کجا شدند حامیانی که [illegible] دولت بودند

أين الرماة ألم تمنع بأسهمها

کجا شدند آن تیراندازان چرا منع نشد تیرهاشان

لما أتتك سهام الموت تنتضل

چونکه سهام مرگ به تو رسید در وقت تیرانداختن

هيهات ما منعوا ضيما ولا دفعوا

چگونه است که منع ستم نکردند و دفع نکردند

عَنكَ المَنِيَّةَ إذ وافى بها الأجَلُ

از تو چو ... اجل ...

وَلا الرُّشى دَفَعَتهُم عَنكَ لو بَذَلوا

نه رشوت مانع ... از تو اگر بذل کردندی

وَلا الرُّقى نَفَعَت شَيئاً وَلا الحِيَلُ

و نه افسونها فایده کردی و نه حیلها

ما ساعَدوكَ وَلا واسَوكَ أقرَبُهُم

مساعدت نکردند ایشان و مواسا نکردند نزدیکان ایشان

بَل أسلَموكَ لَها يا قُبحَ ما فَعَلوا

بلکه ترا با او سپردند ... و بد فعل کردند

ما بالُ قَصرِكَ وَحشاً لا أنيسَ بِهِ

چیست حال کوشک تو که خالی است و هیچ مونس نیست

يغشاك

يَغشاكَ مِن كَنَفَيهِ الرَّوعُ وَالوَهَلُ

در آید ... ترس و ...

ما بالُ ذِكرِكَ مَنسِيّاً وَمُطَّرَحاً

چیست ذکر ترا فراموش کرده شد و افکنده

وَكُلُّهُم بِاقتِسامِ المالِ قَد شُغِلوا

و همه ایشان بقسمت کردن مال مشغول شده‌اند

لا تُنكِرَنَّ فَما دامَت عَلى مَلِكٍ

انکار مکن که ... دایم نماند بر هیچ پادشاهی

إلّا أناخَ عَلَيهِ المَوتُ وَالوَجَلُ

الا که ... مرگ ... و ترس ...

وَكَيفَ يَرجو دَوامَ العَيشِ مُتَّصِلاً

چگونه امید دوام زندگی دارد پیوسته

وروحه بحبال الموت متصل

[illegible] پیوسته است

وجسمه لنبات الردى عرض

و تن او برای [illegible]

وملكه زائل عنه ومنتقل

و پادشاهی او زائل شونده است از او و نقل کننده

آخى رسول الله صلى الله عليه وسلم

برادری داد پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم

بين أصحابه وترك عليا عليه السلم

یاران را با یکدیگر و ترک کرد علی را علیه السلام

فقال له في ذلك فقال أنا أخرتك

از وی پرسید گفت ترا تأخیر کردم

لنفسي

لنفسي أنت أخي وأنا أخوك في الدنيا

[illegible] و من برادر توام در دنیا

والآخرة فبكى عليه السلام وقال

و آخرت پس بگریست علی علیه السلام و گفت

أفديك نفسي أيها المصطفى الذي

فدای تو کنم نفس خود را ای پیغمبری که

هدانا به الرحمن من عمة الجهل

خدای تعالی [illegible]

ويفديك حوبائي وما قدر مهجتي

جان من فدای تو باد [illegible] قدر دارد جان من

لمن أنتمي معه إلى الفرع والأصل

برای کسی که نسبت من در اصل و فرع

ومن كان لي مذ كنت طفلا ويافعا

[illegible]

وانعشني بالعلّ منه وبالنهل

[illegible]

ومن جده جدي ومن عمه عمي

[illegible]

ومن اهله امي ومن بنته اهلي

و زن او مادر منست و دختر او اهل منست

ومن حين آخى بين من كان حاضرا

و آنکه چون برادری افکند میان هر که حاضر بودند

دعاني وآخاني وبين من فضلي

مرا بخواند و برادری داد مرا و فضل مرا [illegible] کرد

لك الفضل اني ما حييت شاكر

[illegible]

لاحسان ما اوليت يا خاتم الرسل

[illegible]

روي ان رسول الله لما سار الى غزوة

[illegible]

تبوك واستعمل على المدينة عليا

تبوک [illegible] و علی را علیه السلام عامل مدینه کرد

عليه السلم وقال يا رسول الله زعمت

علیه السلام [illegible] و گفت یا رسول الله دعوی [illegible]

قريش انك انما خلفتني استثقالا لي

قریشیان [illegible]

فقال عليه السلم طالما اذبت الامم

انبياءها يا علي اما ترضى بانك وزيري

ووصيي وقاضي ديني ومنجز وعدي لحمك

لحمي ودمك دمي وانت مني بمنزلة

هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي

فقال امير المؤمنين علي عليه السلام

رضيت

رضيت ثم انشاء هذا

الا يا عباد الله اهل النفاق

واهل الاراجيف والباطل

يقولون لي قد قلاك الرسول

فخلاك في الخالف الخاذل

وما ذاك الا لان النبي

جفاك وما كان بالفاعل

[illegible]

فسرت هبيلي على عاتق

[illegible]

الى الراحم الحاكم الفاضل

[illegible]

فلما رآني هفا قلبه

[illegible]

وقال مقال الاخ السائل

[illegible]

امن ابن ليلى فانبأته

[illegible]

بارجاف ذي الحسد الداغل

[illegible]

فقال الحي اتت من دونهم

[illegible]

كهرون موسى ولم يأتل

[illegible]



وكائن تركنا في دمشق واهلها

[illegible]

من اشمط موتور وشمطاء ثاكل

[illegible]

وغانية صاد الرماح حليلها

[illegible]

واضحت بعيد اليوم احدى الارامل

[illegible]

ونحن اناس لا تصيد رماحنا

[illegible]

اذا ما طعنا القوم غير المقاتل

[illegible]

تبكي على بعل لها راح غازيا

[illegible]

وليس الى يوم الحساب بقافل

تا روز قیامت باز نیاید

ولي القربة ان قام شريف يتيمها

[illegible]

زقني بالعلم زقا فبه قد صرت فقيهها

[illegible]

ولي الفخر على الناس بفاطم وبنيها

[illegible]

ثم فخري برسول الله اذ زوجنيها

پس فخر من [illegible]

لي وقعات ببدر يوم حار الناس فيها

[illegible]

وباحد وحنين ثم صولات تليها

[illegible]

وانا الحامل للراية حقا احويها

واذا اضرم حرب احمد قدمتها

واذا نادا رسول الله بنجوى قلت ابها

هبة الله فمن مثلي في الناس شبيها

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

انت كما وصفت وفوق ما يصف

كفضل صاحبه في العالمين علي

انا منذ ... صبيا ثابت العقل حريا

ابطل الابطال قهرا ثم لا اوقع شيا

يا سباع البر زيغي وكلي ذا اللحم نيا


کتابخانه
مجلس شورا